

اطوار ثلاثه

رساله‌ای از صائن الدین تُرکه

تصحیح حسین داوودی

شُرُوبِ شَکَاهِ عُلُومِ انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

سخنی درباره مؤلف

صائن الدین علی بن محمد اصفهانی از خانواده‌ای که همه عالمان دین و تصوف بودند برخاسته است. جدش سیدمحمد از ترکان خجند بود که به اصفهان مهاجرت کرد و در آنجا خود و خاندانش به کسب علوم رایج زمان همت گماشتند. شهرت صائن الدین به «تُرکه» به همین اعتبار است.

پس از غلبه امیر تیمور (۸۰۷ - ۷۳۶ هـ ق) بر اصفهان، صائن الدین و عده‌ای از برادران و نزدیکانش مجبور شدند که اصفهان را به قصد سمرقند ترک گویند. وی سابقه ۲۵ سال تحصیل علوم و معارف عمر خود را داشت که به قصد زیارت خانه خدا و کسب کمالات از سمرقند به مکه و مضر و شام سفر کرد.

صائن الدین چون به اصفهان بازگشت، عمر امیر گورکانی به سر رسیده بود. از آن پس در خدمت امیرزادگان گورکانی به احترام زندگی می کرد. صائن بر مذهب شافعی بود. در عهد شاهرخ منصب قضای یزد به او واگذار شد، ولی این منصب دیری نپایید، چه او را به اتهام نوشتن آثار صوفیانه به هرات فراخواندند.

با مضروب شدن شاهرخ به دست احمد لُر (۸۳۰ هـ ق) و کشته شدن ضارب، مخالفان فرصت یافتند که صائن الدین را از همدستان وی معرفی کنند. آوارگی وی و اهل و عیالش در همدان، کردستان و تبریز سرانجام با اعتذار به خدمت شاهرخ و توسل به میرزا بایسنقر پایان گرفت. وی در سال ۸۳۵ هـ ق درگذشت. صائن الدین علی به جامعیت در علوم معقول و منقول و تصوف عالی شهرت داشت و بیش از همه مشایخ و اقطاب به شیخ اکبر محیی الدین ابن عربی (متوفی ۶۳۸ هـ ق) عارف بزرگ و صاحب فتوحات مکیه و فصوص الحکم ارادت می ورزید. این عشق و ارادت موجب شد که فصوص الحکم وی را شرح کند. در آثارش به مناسبتهای مختلف از ابن عربی به بزرگی یاد می کند. در رساله حاضر گرچه سه نفر از بزرگان صوفیه را به عنوان استوانه های مشایخ نام می برد، یعنی ابن عربی، نجم الدین کبری و شهاب الدین سهروردی، اما تنها ابن عربی را «امام المحققین» می خواند.^۱ وقتی هم که برای زیارت مرقد مراد خویش به سرحد شام می رسد، از «قطب الاولیاء و المحققین» سخن می گوید و با چه سوز و حسرتی داستان غربت و تنهایی مزار وی را از زبان شیخ احمد شقراوی - یکی از بزرگان محل - بیان می کند.^۲

صائن الدین آثار متعددی هم به عربی و هم به فارسی نگاشته است. مشهورترین آنها به عربی عبارتند از:

شرح فصوص الحکم؛ رساله التمهید فی شرح قواعد التوحید^۳؛ رساله بسمله و... و آثار مشهورش به فارسی عبارتند از: شرح قصیده تاتیبه ابن فارض؛ اسرار الصلوة، در مسائل عرفانی؛ تحفه علائیه، مناظره رزم و بزم؛ دو شکوائیه به نامهای نفثه المصدور اول و نفثه المصدور دوم^۴؛ ... و بالآخره اطوار ثلاثه در تصوف.

۱. رساله حاضر، ص ۱.

۲. رساله حاضر، ص ۹ و ۱۰.

۳. التمهید یا تمهید القواعد در علم کلام است. یک بار این کتاب به تصحیح سیدجلال الدین آشتیانی چاپ شده است و هم اکنون با تصحیح و توضیحات آیه الله جوادی آملی توسط انتشارات الزهراء زیر چاپ است.

۴. از نوشته های فارسی ابن ترکه مجموعه ای تحت عنوان چهارده رساله فارسی به تصحیح دکتر سید علی بهبهانی و سید ابراهیم دیباجی توسط چاپخانه فردوسی (سهامی خاص) در خرداد ماه ۱۳۵۱ چاپ شده است.

صائن الدین توانسته است مدتها قبل از ظهور شخصیت بزرگ حکمت و عرفان، ملاصدرا، حکمت اشراقی، مشائی و عرفانی را باهم تلفیق دهد.^۱ اما از نظر شیوه و سبک نگارش وی باید گفت: «همه این کتب و رسائل چه فارسی و چه عربی به شیوه ادبی با سجع و تکلفات دیگر انشا شده است. مختصات سبکی او تازگی ندارد و به شیوه عظاملك جوینی است، لیکن تا اندازه‌ای بلیغ تر و بی تکلف تر است.»^۲ مراجعه به رساله حاضر صدق گفتار مرحوم بهار را نشان می‌دهد. یکی از ویژگیهای برجسته مؤلف این است که مباحث عمیق و تخصصی عرفانی و صوفیه را به زبان فارسی نگاشته است. قبلاً آثار برجسته عرفا و متصوفه بیشتر به زبان عربی تألیف می‌شد. آثار صائن الدین به زبان فارسی گامی در غنی‌تر کردن این زبان بوده است و توسعه بیشتر عرفان و تصوف را در بین فارسی‌زبانان سبب شده است.^۳

نگاهی به رساله اطوار ثلاثه در تصوف

نویسنده در مقدمه رساله خود صوفیه را بیت القصیده آفرینش و میوه درخت دانش و بینش می‌داند و به سه طور و گروهشان تقسیم می‌کند: محققان، ابرار و اختیار. مستندوی در این تقسیم بندی آیه ۳۲ از سوره فاطر است که می‌فرماید: *فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ فِي الْخَيْرَاتِ*.

۱. محققان یا اهل تحقیق کسانی‌اند که به صفات عدمی چون عجز و انکسار و ترک اختیار متصف شده و قبل از مرگ مرده‌اند (موتوا قبل ان تموتوا، حدیث). اینان قدرت، اعتبار، جاه و افتخار را که صفات وجودی هستند پشت سر گذاشته و اینچنین ظلم را بر نفس خویش روا داشته‌اند «فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ». این گروه دیگر نیک و بدی ندارند که بر آن تکیه کنند و فخر بفر و بشند. اینها به «عبودیت»، و «حق الیقین» دست یافته‌اند و جامه «حقیقت» را پوشیده‌اند. این طائفه به امام المحققین محیی الدین ابن عربی منتسب است.

۲. ابرار آن دسته از متصوفه‌اند که دائماً در سیر مقامات چون صبر و توکل و رضا به خودسازی و عمارت باطن می‌پردازند تا به جذباتی دست یابند و سرانجام بتوانند به

۱. مراجعه شود به مقدمه چهارده رساله فارسی.

۲. بهار، سبک شناسی، ج ۳، ص ۲۳۸ - ۲۰۳.

۳. برای کسب اطلاعات بیشتر درباره صائن الدین علی اصفهانی به منابع زیر اشاره می‌شود: حبیب السیر، ج ۳؛

مجالس المؤمنین؛ ریاض العارفين؛ لغت نامه دهخدا؛ تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۴.

کمال انسانی گروه اول برسند. اینها مصداق «و منهم مقتصد» هستند، چون باطن احوال و اوصاف خود را بر نهج عدالت استوار می‌کنند. اینها به «عبودیت» و «عین‌الیقین» دست می‌یابند. نسبت این گروه به شیخ نجم‌الدین کبری می‌رسد.

۳. اختیار آن طایفه از متصوفه هستند که دائم به اعمال پسندیده و افعال گزیده چون نماز نوافل، روزه تطوع، تلاوت قرآن و غیره می‌پردازند تا با معمور کردن ظاهر، به شرط آن که از سر صدق عمل کنند، باطن را نیز آباد سازند. ظاهر افعال اینان همه بر طریق شریعت است و از آن تجاوز نمی‌کنند. این گروه به مرتبه «عبادت» و «علم‌الیقین» می‌رسند. اینها به شیخ شهاب‌الدین سهروردی منسوبند و مصداق «و منهم سابق فی الخیرات» هستند.

مؤلف پس از بیان این مقدمه، متن رساله را به شاخص‌ترین گروه یعنی اهل تحقیق (محققان) اختصاص می‌دهد. تأثر و ارادت وی به ابن عربی در سراسر متن کاملاً مشهود است و کوشیده است تا تنها مقاصد و اهداف این گروه از گروه‌های سه‌گانه را به تفصیل بیان کند. او ذی‌المقدمه را به سه اصل اختصاص داده است:

اصل اول: برای رسیدن به «ذوق» و «عشق» چه سلوکی لازم است و نهایت اینکه:

راه توحید را به عقل مجوی دیده روح را به خار مزار

اصل دوم: چگونه باید به «حقیقت واحد» رسید، زیرا

همه از يك درخت رُست این چوب که گهی صولجان و گاهی گوست

اصل سوم: منتهای سیر آدمی کجاست؟

هرچه هستی است در تو موجود است خویشان را مگر نمی‌دانی؟

نسخه‌های خطی و روش تصحیح آنها

۱. نسخه‌های خطی:

از این رساله تاکنون شش نسخه خطی شناسایی شده است. خوشبختانه چهار نسخه آن که به «الف»، «ب»، «ج»، «د» نامگذاری شده است از طریق کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و کتابخانه مجلس شورای اسلامی تهیه گردید، اما دو نسخه دیگر که در کتابخانه‌های نجف اشرف و قاهره است از دسترس مصحح بیرون بود. از چهار نسخه مذکور نسخه «الف» که اقدم آنهاست و شرح آن با سایر نسخه‌ها ذیلاً خواهد آمد،

اساس قرار گرفته و با سه نسخه دیگر مقابله شده است. در نامگذاری آنها قدمت تاریخی کتابت ملاک بوده و اتفاقاً دقت و صحت متنهای این نسخ به ترتیب قدمت آنهاست، هر چند نسخه «ج» که سومین است خوش خط ترین و زیباترین نسخه است. اینک به شرح نسخه‌ها می‌پردازیم:

۱-۱. نسخه الف - این نسخه خطی قسمتی از مجموعه‌ای است که به شماره ۱۹۱۸/۲۲ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود است. خط آن نستعلیق است و توسط محمد پسر ابی بکر قنّاة شیرینی، در سال ۸۲۸ هجری، یعنی در زمان حیات مؤلف کتابت شده است.^۱ جمله پایانی آن این عبارت است: تمّ فی لاشوال [كذا] سنه ۸۲۸ والسلام. هر صفحه این نسخه ۲۳ سطر ریزویر است و تمام رساله در پنج صفحه و نیم آن کتابت شده است.

۲-۱. نسخه ب - این نسخه از مجموعه رسائلی است که در سال ۱۳۳۵ توسط مرحوم مجتبی مینوی به صورت میکروفیلم تهیه شده است [شماره فیلمها ۱-۴۷۸] و عکس میکروفیلم به شماره ۴۴۲ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است. این مجموعه شامل ۲۸ رساله از حسین خوارزمی، صائن الدین، عزیز نسفی و... در ۴۸۱ برگ ۱۹ سطری است. کاتب آن بایزید ولی الدین است و این مجموعه را در سال ۸۵۱ هجری در ابرقو کتابت کرده است.^۲ رساله حاضر بر گهای ۳۲۵ تا ۳۳۶ مجموعه خطی یاد شده را شامل می‌شود. جمله پایانی نسخه این عبارت است: تمّ الکتابة بابرقوه.

۳-۱. نسخه ج - این نسخه خطی در مجموعه‌ای که همه از این ترکه دانسته شده است با نستعلیق خوش فهرست نشده در کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود است. تاریخ کتابت آن سال ۹۰۳ هجری است. کاتب آن معلوم نشد. این رساله بر گهای ۱۱۵ تا ۱۲۵ مجموعه خطی مذکور را شامل می‌شود.^۳ هر برگ آن ۱۹ سطر دارد. جمله پایانی نسخه این عبارت است: تمّ الکتابة فی تاسع عشر الشهرذی الحجة لسنة ۹۰۳ هجریة بمسعودیه یزد والسلام.

۴-۱. نسخه د - این نسخه در مجموعه خطی به شماره ۳۲۶/۷ در کتابخانه مرکزی

۱. منزوی، فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۲ ص ۱۰۴۴. با ذکر این نکته که سال کتابت اشتباهاً در این کتاب ۸۸۸ هجری آمده است.

۲. همان، ج ۲، ص ۱۰۲۷؛ فهرست میکروفیلمها، ص ۴۷۶. در این کتاب عنوان رساله به جای «اطوار ثلاثه» اشتباهاً «رسالة فی اسرار علم التصوف جامی» آمده است که نیاز به اصلاح دارد.

۳. منزوی، پیشگفته، ج ۲، ص ۱۰۴۴.

دانشگاه تهران (و کتابخانه دانشکده ادبیات همین دانشگاه) موجود است.^۱ خط آن شکسته نستعلیق است و به سال ۱۰۸۸ هجری کتابت شده است. کاتب این نسخه نیز معلوم نیست. این نسخه از نظر دقت و صحت نامطمئن و ضعیف است. جمله پایانی نسخه این عبارت است: تَمَّتْ هَذَا الرِّسَالَةَ المِیْمُونَةَ بِعَوْنِ المَلِکِ الوَهَّابِ، بتاریخ دوم شهر ذی القعد سنه ۱۰۸۸.

دو نسخه‌ای که به آنها دسترس نبود به این شرح اند:
نسخه نجف - این نسخه به شماره ۱۷۵۴/۸ در کتابخانه امیرالمؤمنین نجف اشرف موجود است. سال کتابت آن ۱۰۳۷ هجری است و توسط شرف جهان عبدالرشید فرزند عبدالفتاح خزاعی نظری کتابت شده است.^۲
نسخه قاهره - این نسخه به شماره ۵ مجامیع فارسی طلعت در دارالکتب قاهره موجود است و توسط محمدبن حاجی حسن سلغرشاه در سال ۸۶۴ هجری به خط نستعلیق زیبا کتابت شده است. رساله حاضر برگهای ۸۲ تا ۹۸ این مجموعه را شامل می‌شود. [مخطوطات ۱: ۲۰۲]^۳

۲. روش تصحیح:

چنانکه قبلاً اشاره شد نسخه «الف» اساس متن است و در مقابله آن با سه نسخه دیگر، موارد اختلاف در پاورقی به تفکیک آمده است. اختلاف در نسخه «د» بیش از بقیه است، به دو دلیل یکی اینکه در کتابت آن بی‌دقتی شده است، دیگر آنکه همه‌جا برای تفکیک نثر از نظم به اضافه کردن کلماتی مانند فرد، شعر، بیت، رباعی و... مبادرت شده است. نکاتی که در تصحیح و تهیه متن حاضر رعایت شده به شرح زیر است:
۱-۲. کلیه عبارتهای عربی - اعم از نظم و نثر - اعراب گذاری و مشکول شده است.
۲-۲. در تمام متن حاضر، هفت کلمه الحاقی که درج آنها در متن ضروری بود آورده شده و با دو قلاب مشخص گردیده است.

۱. همانجا.

۲. همانجا.

۳. همانجا.

- ۳-۲. اصطلاحات عرفانی و نقل قولها بین دو گیومه گذاشته شده است.
- ۴-۲. نقطه گذاری در تمام متن رساله به شیوه معمول و مصطلح رعایت شده است.
- ۵-۲. «به» حرف اضافه و «ی» در فعلهای مضارع و ماضی استمراری همه جا به تفکیک آمده است.
- ۶-۲. در موارد لازم، به انتهای کلمات موصوف یا مضاف کسره داده شده و در مواردی که سکون کلمه یا جمله ضروری و مهم بوده به آخر آنها علامت جزم اضافه شده است.
- ۷-۲. کلماتی که دارای حرف «گاف» است و با «کاف» آمده است همه جا به گاف تغییر یافته است.
- ۸-۲. حروف «دال» یا «ج» که بر طبق کتابت قدیم به صورت «ذال» و «ج» نوشته می شده است به شکل ملفوظ آنها تغییر یافته است. مانند: بدان، رسید، چنانچه که در متن حاضر بدان، رسید، چنانچه شده است.
- ۹-۲. «ای» چه به معنی «نکره» و چه به معنی «وحدت» هر جا که با همزه آمده به همین صورت برگردانده شده است، مانند مقدمه در تصوف که در این متن به صورت مقدمه ای تغییر داده شده است.
- ۱۰-۲. علامت وصف و اضافه که همه جا پس از «ا- او- ای» باید با «ی» ظاهر شود هر جا به صورت «ء» آمده تغییر داده شده است مانند نامه‌های زشت، نغمه‌های متناسب که در متن نامه‌های زشت و نغمه‌های متناسب آمده است.
- ۱۱-۲. های بیان حرکت در هر جا که حذف شده در متن آورده شده است، مانند اندازه‌ها که به صورت اندازه‌ها تغییر یافته است.
- ۱۲-۲. در ترکیباتی مانند بعد از آنکه، چنانکه، آنکه که به صورت بعد از آنک، چنانک، آنک کتابت شده به صورت معمول تغییر یافته است.



بسم الله الرحمن الرحيم^۱

[اطوار ثلاثه]

الحمد لله على دقائق كما له وجلائل جماله والصلوة والسلام على^۲ محمد وآله. اما بعد: دی زمانی در کنج زاویه انزوا پای صبر در دامن فراغت کشیده^۳، نشسته بودم و خاطر به خویشتن مشغول - در سرای فرو کرده از خروج و دخول که ناگاه صدای اشارت ۵ سعادت بشارت، از صوب صواب انجام وقت بدین خاکسار کوی فقر و انکسار رسید مشتمل بر آنکه مقدمه‌ای در تصوف می باید ساخت که جامع سه‌طور باشد از اطوار صوفیه که بیت القصیده آفرینش و میوه درخت دانش و بیتش ایشانند^۴.

قوی بازوانند کوتاه‌دست بزرگند و درویش و هشیار و مست

۱۰ یعنی «محققان» و «ایران» و «اخیار» که اساطین مشایخ مانند امام المحققین شیخ محیی‌الدین بن العربی و شیخ نجم‌الدین کبری و شیخ شهاب‌الدین سهروردی «قدس الله روحهم و افاض علينا فتوحهم» هر یک به طوری از آن منسوبند، هر آینه لازم شد بدان مبادرت جستن و به قدر استعداد، آن مخدّره حسنا را که مطلوب طالبان هوشمندست در جلوه‌گاه عیان به مشاطگی بیان، با بالغان مراتب مردی که ذائقه فهم ایشان از نقایص عنّت و بی‌ذوقی مبرا باشد، نمودن^۵.

۱۵ پیام اهل دل است این خیر که سعدی گفت نه هر که گوش کند معنی سخن داند
آن کس که ز شهر آشنایی است داند که متاع ما کجایی است

و آن مشتمل است بر مقدمه‌ای و سه اصل.

۱- د: رب یسروتم بالخیر. ۲- ب: بدون علی ۳- د: بیت

۴- د: بیت ۵- د: فرد ۶- د: بیت

مقدمه، مشتمل بر بیان منشأ این اطوار سه‌گانه.

۲۰ بیاید دانست که هر چند بر مقتضای حدیث نبوی که «الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق» هر آفریده که در صحرای ظهور و فضای وجود در حرکت آمده‌اند یکسر متوجه جمای جلال و سرحد کمال اویند چنانچه نص تنزیل «ما من دابّة الا هو آخذٌ بناصیتها» به فصیح‌ترین عبارتی بدان تصریح نموده^۱.

۲۵ ای ناله پیر خرّقه پوش از غم تو وی نعره رند می فروش از غم تو
افغان مغان دردنوش از غم تو خون دل عاشقان به جوش از غم تو
فاما شارع حرمسرای جمالش و شاهراه سراپرده وصالش که این طائفه صوفیه برآند از سه طریق بیرون نیست^۲.

هرچند به کوی اودیری است که پی بردم بسیار بگردیدم تا راه به وی بردم
۳۰ و نصّ تنزیل آسمانی و فحوای آیه کریمه قرآنی بدین معنی اشارت کرده که «فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ» یعنی سرگشتگان کوی طلب و گرم روان بادیه جدّ و تعب از سه قبیل اند. بعضی آنند که راه ایشان در ظلمات «صفات عدمی» واقع شده چون عجز و انکسار و ترك اختیار و فحوای «موتوا قبل ان تموتوا» جمیع آنها را شامل است و شك نیست که حظّ نفس چون در «صفات وجودی» است مانند قدرت و اعتبار و جاه و افتخار هر آینه ترك آن صفات ظلم باشد ۳۵ بر نفس خود. پس^۳ ایشان ظالم بر نفس خود باشند که صدر آیه مشتمل بر آن است و این راه محققان است^۴.

این کوی قلندراست و میدان هلاک وین راه مقامران بازنده پاک
مردی باید قلندر و دامن چاک تا برگردد عیاروار و بی باک^۵
و نشان این^۶ راه آن است که هیچ مرتبه از مراتب بلند و درجات ارجمند دامن همت سالکانش نتواند گرفت^۷. ۴۰

چو بر ولایت دل دست یافت لشکر عشق بدست باش که هر بامداد یغمایی است

۱-د: رباعی ۲-د: بیت ۳-ج: بس ۴-د: نظم ۵-ب و ج: ناباک

۶-د: بدون این ۷-د: بیت

و هیچ صنعتی و فعلی از نیک و بد با ایشان نماند که مایه افتخار ایشان شود^۱.

باز غوغای او علم برداشت عشق او خنجر ستم برداشت
 هرچه بی راه بود غارت کرد وانچه بر راه بود هم برداشت^۲
 ۴۵ وَ مَا عَثَرْتُ عَيْنُ عَلِيٍّ وَ لَمْ تَدْعُ لِي رَسْمًا فِي الْهَوَى الْأَعْيُنِ^۳ النَّحْلِ

و در مقابله این راه، طریق اختیار است که فحوای «سابق بِالْخَيْرَاتِ» اشارت است بدان و آن چنان^۴ است که دائم به اعمال پسندیده و افعال گزیده چون^۵ نماز نوافل و روزه تطوع و تلاوت قرآن و غیره از اعمال وجودی، ظاهر خود را معمور و مزین دارد تا پرتو انوار آن اگر از سر صدق توجه باشد در باطن منعکس گردد و حقایق ملک و ملکوت آنجا بنماید^۶. ۵۰

مرکب این بادیه دین است و بس چاره این کار همین است و بس
 این گره از رشته دین^۷ کرده اند پنبه حلاج بدین کرده اند
 و شیخ نجم الدین کبری گفته که: «الواصلون بهذا الطريق في الزمان الطويل اقل من القليل» یعنی واصلان این راه در زمان دراز و مدت مدید کمتر از اندک باشند^۸.

روز صید آن سوار^۹ ازین نخجیر پُربیفکند لیک^{۱۰} کم برداشت ۵۵

و چون^{۱۱} شیخ شهاب الدین سهروردی در باب معاملات مبالغتی تمام نموده بدین طریق منسوب است و میانۀ این هر دو طریق راه ابرار است که فحوای فرموده «و مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ» اشارت است بدان و آن چنان^{۱۲} است که دائماً^{۱۳} در سیر مقامات چون^{۱۴} «صبر» و «توکل» و «رضا» تبدیل اخلاق کنند و در عمارت باطن کوشند و در تحصیل مناسبت به مجردات و ملأ اعلیٰ، تا به واسطه آن از بوارق انوار قاهره ایشان محفوظ گشته، از حقایق معارف تنزیهی حق با بهره گردند و شاید که به واسطه آن به جذبۀ ای^{۱۵} از جذبات مفنیه^{۱۶} فایز گردند و هر آینه مستعد کمال انسانی یعنی طور اهل تحقیق شوند و لهذا گفته اند که واصلان این راه بیشتر از واصلان راه اختیارند و مع ذلك به

۱-د: نظم ۲-د: شعر ۳-د: لاعین ۴-ج: جنان ۵ ج: جون ۶-د: ابیات
 ۷-د: این ۸-د: بیت ۹-د: سور ۱۰-ج: لیک ۱۱-ج: جون ۱۲-ج: جنان
 ۱۳-ج: دانما ۱۴-ج: جون ۱۵-ج: جدبه ۱۶-د: مفتیه

نسبت با طریق شطّار یعنی طریق رندان^۱ و اهل تحقیق اندک باشند، چنانچه^۲ عراقی گوید:^۳ ۶۵

پسرا، ره قلندر سزد از به من نمایی که دراز و دور دیدم سرکوی پارسایی

و آورده اند که حسین منصور پرسید از ابراهیم خواص، که در کدام مقامی؟ جواب داد که سی سال است تا در مقام «توکل» چراگاه دارم. حسین منصور گفت که عمر را تمام در عمارت باطن صرف کردی، کی به خرابات «فناء فی الله» خواهی رسید؟^۴

۷۰ کی به الا رسی ز لا تاتو ندری نامه اِلَیْک و اِلَیّ
نقش خود بر تراش و^۵ او را باش تا شود جمله جهان یک شیء

تنبيه:

پوشیده نیست که بندگی حق، که همان است راه رسیدن به مرتبه کمال انسانی - که یقین عبارتی از آن است چنانچه^۶ فحوای «وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِين» بدان دلالت می کند - سه مرتبه دارد: مرتبه اول که عبارت از آن است که ظاهر افعال او^۷ همه بر طریق شریعت واقع شود و قطعاً از آن تجاوز ننماید، آن را «عبادت» می خوانند و نفس آدمی را درین مرتبه «نفس اماره» خوانند و کمال این^۸ مرتبه «علم الیقین» است و این طریق اختیار است. و مرتبه دوم، که عبارت از آن است که باطن احوال و اوصافش نیز همه بر نهج عدالت که هم السنه شریعت بدان تاطق است راست آید، آن را «عبودیت»^۹ می خوانند و نفس را «نفس لوامه» و کمال این^{۱۰} مرتبه «عین الیقین» است و این مرتبه ابرار است. و مرتبه سوم که عبارت از آن است که ذات او نیز بر خط استوای اعتدال انسانی راست شده باشد و به قاب قوسین وجوب و امکان پیوسته، چنانچه جمیع کائنات که^{۱۱} اجزای خورشند همه در او نموده شود و کمال این مرتبه «حق الیقین» است و این^{۱۲} طریق اهل تحقیق و سابقان میدان کمال است و این را «عبودت» خوانند.^{۱۳} ۸۵

۱- د: راندن ۲- ج: چنانچه ۳- د: بیت ۴- د: قطعه ۵- د: بدون و

۶- د: سی ۷- ج: چنانچه ۸- ب: بدون او ۹- د: آن ۱۰- ج: عبودیه

۱۱- د: آن ۱۲- ب: بدون که ۱۳- ب: بدون طریق اهل تحقیق و سابقان میدان

کمال است و این ۱۴- د: فرد

سوار عشق شوزین^۱ ره میندیش^۲ که اسب عشق بس رهوار باشد
و این وجه، به حسب اعتبار سلوک بنده، ظاهر و روشن می شود نه مطلقاً، چنانچه^۳
شیخ شرف الدین بن فارض قَدَسَ اللّٰهُ رُوْحَهٗ بدان اشارت کرده^۴:

وَكُلُّ مَقَامٍ عَنِ سُلُوكٍ قَطَعَنَهُ عُبُودِيَّةٌ حَقَّقَتْهَا^۵ بِعُبُودَةٍ
۹۰ دو قدم پیش نیست راه، ولی تو در^۶ اوّل قدم همی مانی

و این مرتبه هم در طی عبارات حقایق اشارات شریعت مندرج است الا اهل آن را
قوت فهم آن باشد^۸. «نه هر که گوش^۹ کند معنی سخن داند».

اصل اول در بیان مذهب اهل تحقیق و تنبیه بر شمه‌ای از مرتبه کمال انسانی
باید دانست که مبنای سلوک این طائفه بر «ترك» نهاده است ظاهراً و باطناً، یعنی
۹۵ اگر در ظاهر افعال، ایشان، مرتبه کرامند^۱ بیابند که در نظر مردم بزرگ نمایند البته در
ترك آن کوشند.^{۱۱} «به هرج از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا» و همچنین
اگر در باطن احوال، ایشان را وقتی ارجمند کرامت شود که موجب نمایش و
سر بلندیشان تواند شد البته از آن درگذرند. چنانچه^{۱۲} فحوای حدیث نبوی بدان
تصریح نموده که: «من حُسنِ إسلامِ المرءِ تركُهُ ما لا يعنيه»^{۱۳}.

۱۰۰ چند و چندای دل ملامت کش زین من و ما و این عمامه و فش
دل زدنی و آخرت بردار به چنین جوع روزه گیر و عطش
رخ به وحدت نهاده‌ای، برگیر از میان اختلاف روم و حبش
فی الجمله ظاهراً و باطناً به هیچ رنگ باز نماند و هیچ صورتی او را مقید نتواند
ساخت.

۱۰۵ به رنگی شوکه رنگی برنگیرد «سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ» این است
و این بدان تواند بود که هیچ چیز اختیار نکند که بدان بماند به هر چه بر آرنش خوش
برآید.

۱- ب: از ۲- ج: مندیش ۳- ج: چنانچه ۴- د: شعر ۵- ج: حفتها
۶- د: بیت ۷- د: ز ۸- د: مصراع ۹- د: کرس ۱۰- ب: کریمه، ج: کریمند
۱۱- د: فرد ۱۲- ج: چنانچه ۱۳- د: ابیات

چون اختیار نیست بجز ترك اختيار آن کو ز اختیار نرست اختیار نیست
و طریق رسیدن بدین مرتبه صحبت اهل این^۱ راه است و دوام توجه و همت که هیچ
چیز دامن ترقی او نگیرد.^۲ ۱۱۰

مردی باید بلند همت مردی زین تجربه دیده^۳ خرد^۳ پروردی
کو را به تصرف اندرین عالم خاک بردامن همت ننشیند گردی^۴
جناب عشق بلند است همتی حافظ که عاشقان ره بی همتان به خود ندهند
و تمامی کار ایشان به جذب می شود.^۵
روی آن بت که اوحدی دیده است ۱۱۵
وَلَمْ تَهَوْنِي مَالَهُمْ تَكُنْ فِي فَانِيَا وَلَمْ تَفِنِ مَالَهُمْ تَجْتَلِي^۶ فِيكَ صَوْرَتِي
نتوان دید جز به بینش وی^۶

و اما کمال انسان آن است که معرفت حق تعالی [را] بر وجهی که خاتم النبوة محمد
عربی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات اظهار آن کرده دریابد و بدان متحقق
گشته همگی او را فرا گیرد^۷ و این عبارت از «توحید ذاتی» است چنانچه^۸ «کثرت
اسمایی» که مبدأ آن نسبت و اضافت است به هیچ گونه صرافت و وحدت آن را مشوب
۱۲۰ نتواند کرد. چنانچه^۹ فحوای «هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ» از^{۱۱} حقیقت آن
تعبیری^{۱۲} وافی و تبیینی شافی نموده ولیکن^{۱۳} این زبانی است که هر گوش را قوت فهم
آن نیست.^{۱۴}

بازدانی که من چه می گویم گرت افتد نظر^{۱۵} به عالم هوش
و هم از این حرف معلوم می شود آنچه^{۱۶} این طائفه بر آن رفته اند که تنزیه حق آن است
۱۲۵ که در عین تشبیه یابی و بطونش در غایت ظهور. «وز^{۱۷} غایت ظهور^{۱۸}، عیانش پدید
نیست.»^{۱۹}

زینهانی^{۲۰} هویدا از هویدا است زپیدایی^{۲۱} نهان اندر نهان است

۱- ب: بدون این ۲- د: رباعیه ۳- د: خود ۴- د: فرد ۵- د: فرد
۶- د: شعر ۷- د: تجلی ۸- د: فرد ۹- ج: چنانچه ۱۰- ج: چنانچه
۱۱- د: آن ۱۲- د: بیماری ۱۳- ج: ولیکن ۱۴- د: فرد ۱۵- ب: گذر
۱۶- ج: آنچه ۱۷- ب: از ۱۸- د: بدون ظهور ۱۹- د: بیت ۲۰- ب: پیدایی
۲۱- ب: پنهانی ج: بدون مصراع دوم

و شیخ محیی‌الدین را باشد:

۱۳۰ وَبَاطِنٌ لَا يَكَادُ يَخْفَى وَظَاهِرٌ لَا يَكَادُ يَبْدُو

و هم از این نکته معلوم می‌شود آنچه^۱ محل تشنیع اهل ظاهر است بدین طایفه که چه دور افتاده‌اند. چه، از کلام ایشان چنان^۲ فهم می‌کنند که ظاهر حق این محسوسات است که می‌بینند - تَعَالَى عَن ذَلِكَ - بعد از آن چون عاجز می‌شوند از ادراک آن سخنان، تارة نسبت ایشان به «حلول» می‌کنند و تارة به «اتحاد»، و شیخ فریدالدین عطار از برای ایشان گوید:^۳

اینجا حلول کفر بود^۴ اتحاد هم کاین يك حقیقت است به اطوار آمده

و گاهی نسبت ایشان به «تناسخ» می‌کنند و «الحاد»، و مولانا جلال‌الدین رومی علیه‌الرحمه از برای دفع ایشان گفته:^۵

کاین نیست تناسخ سخن وحدت محض است

کز جوشش آن قلزم زخار برآمد ۱۴۰

والحق ایشان در این باب معذورند که اگر، عینین^۶ ذوق لذت مجامعت^۷ را منکر باشد جای تعجب و محل تشنیع نیست، یا کر مادرزاد اگر از نعمات موزون و احوال اهل^۸ وجد و ذوق متعجب باشد جای تعجب نخواهد بود.^۹

ملامت می‌کند: اهردم مرا زاهد به مستوری

۱۴۵

خیال چشم مستش را^{۱۱} اگر در خواب خوش بینی

عجب دارم که برداری سراز مستی و مخموری^{۱۲}

گرش بینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را

چه^{۱۳} محل ادراک این حقایق «ذوق» است و ایشان اگر ترقی بسیار بکنند و از «خیال» و

۱- ج: آنچه ۲- ب: چنین ۳- ب: فرد ۴- ب: و ۵- د: فرد
 ۶- د: عنن ۷- د: جماع ۸- ب: بدون اهل ۹- د: ایات ۱۰- ب: می‌کنی
 ۱۱- د: بدون را ۱۲- د: فرد ۱۳- ج: چه

۱۵۰ «وهم» خلاص یابند به مرتبه «عقل» و «افکار» و «انظار» اورسند و پوشیده نماند که «عقل» از آن [مدرکات] نیست که به دستیاری او و یایمردی اعوان و اصحابش به سرحد این مطلوب توان رسید^۱.

راه توحید را به عقل مجوی دیده روح را به خار مخار

و حکمت در پستی این طور، نزد مردم و نسبت اصحابش به هر گونه تشنیعات و ملامت و نامهای زشت^۲ آن است که به غایت عزتی^۳ که این مرتبه دارد، چاووشان بارگاه کبریا به دور باش کفر و زندقه و الحادست^۴ قدمان نامحرم را از حریم جلالش دور می کنند^۵.

هر دست به دامن وصالش نرسد هر دیده به خلعت جمالش نرسد
آن خال از آن روی بر آن روی زدند تا چشم بدان بدان جمالش نرسد

۱۶۰ چه^۶ در «طور عشق» که از امهات اصول این راه است مقرر شده که ملامت و مُلاحات و غمز و مواشات، یکسر، چاووشان عزتند که از اساطین دولت حضرت معشوقی است چنانچه^۷ در شرح قصیده نظم الدرّ ابن فارض بیان کرده شده است^۸:

فَلاحٍ وَوَأَشٍ ذَاكَ يَهْدِي لِغَرَّةٍ ضَلالاً وَذَابِي ظَلٍّ يَهْدِي لِغَيْرَتِي^۹

گر همچو^{۱۰} من افتاده این دام شوی^{۱۱} ای بس که خراب باده و جام شوی
۱۶۵ ما عاشق و مست و رند و عالم سوزیم با ما منشین و گرنه بدنام شوی

رسال حکایت

در وقتی که^{۱۲} به هوای مصر جمعیت و سواد اعظم فقر، روی در بیابان سیاحت نهاد، به قدم جدّ و اجتهاد، مراحل آن بیابان بی پایان طی می کرد، يك صباح، مرکز عصای تسیار^{۱۳} سرحد شام شد. چون^{۱۴} قصد زیارت مرقد تابان فرقد قطب الاولیاء و المحققین شیخ محیی الدّین ابن عربی کرده شد، به یکی از اکابر محققان - شیخ احمد

۱- د: فرد ۲- د: زست ۳- د: عربی ۴- د: سنت ۵- د: رباعیه

۶- ج: جه ۷- ج: چنانچه ۸- د: شعر ۹- ج: لغیره ۱۰- د: رباعیه
۱۱- ج: همچو ۱۲- د: سوی ۱۳- ج: ود: بدون که ۱۴- د: بسیار ۱۵- ج: جون

شقرای^۱ نام - سعادت مصاحبت و مصافات دست داد. غرض که در اثنای محاوره ذوق افزای حقایق زای، حکایت کردند که دودرویش از اقصای بلاد عجم به هوای زیارت شیخ، مطلع اسفار صبح سفر را به شام رسانیده بودند و درین شهر مدتی از ترس ملامت فقها و محدثان و تعزیر^۲ و تکفیر ایشان یارای پرسیدن نداشتند^۳.

۱۷۵

درین چمن^۵ گل بی خارکس نچید^۶ آری چراغ مصطفوی باشرار بولهبی است

الْقِصَّةُ بِطَوْلِهَا، رُوزِي بِرُتُو^۷ صَفَاي نَيْتِ اَيْشَان رَا رَهْمُونِي كَرْد و چنان^۸ اتفاق افتاد که بدان مرقد مبارك رسیدند و سعادت زیادت دریافتند و چنانچه^۹ ادب زیارت است زمانی سراسر استکان و خضوع به جیب توجه فر و بردند. ناگاه «غیبتی» شد ایشان را از

۱۸۰

عالم محسوس. چنان^{۱۰} دیدند که مجمعی خاص است از جمیع انبیا و اولیا، و محشری از سایر امم، و شیخ بر منبری وعظ می گوید، از جمله این حکایت می فرماید که چون سَنَتِ سَنِيَّةٍ حَقَّ اَنْ اَسْتِ که هر کرامتی که بر بنده می کند البته به ازای فعلی یا وصفی از آن بنده می باشد و این نوع کرامت که بدین فقیر کرده از آن نیست که هیچ چیز از بنده در مقابله آن تواند بود، هر آینه ملامت ابد را به ازای آن تقدیر فرموده به

۱۸۵

وجهی که این زمان دویست^{۱۱} سال باشد که هیچکس یارای پرسیدن مزار این شکسته^{۱۲} ندارد و این حکایت از آن کرده شد که با وجود اشمال آن بر اوضاع این طائفه^{۱۳}، از معنی خرابیات و خراباتیان^{۱۴} نیز ایمانی می شود که «اَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ، الْمُنْدَرَسَةِ قُبُورُهُمْ»^{۱۵}

نه خراباتِ خِيَك و کاسه و می و نه خراباتِ چنگ^{۱۶} و بربط و نی
آن خراباتهای بی ره و رو^{۱۷} پر خراباتیان گم شده بی
همه را روی در حظیره^{۱۸} قدس همه را چشم^{۱۹} بر حدیقه^{۲۰} حی

۱۹۰

الآ^{۱۹} این مقام تردامنان رعنا و عادت پرستان صورت آرا نیست. فریدالدین عطار

۱-ب: شقرای	۲-د: تعزیر	۳-د: مصراع	۴-د: بیت	۵-ج: چمن
۶-ج: نجید	۷-ب: بدون برتو	۸-ج: چنان	۹-ج: چنانچه	۱۰-ج: چنان
۱۱-ج: دویست	۱۲-ج: شکسته	۱۳-ج: طایفه	۱۴-د: خراباتیان	۱۵-د: ابیات
۱۶-ج: چنگ	۱۷-د: روی	۱۸-ب: دیده	۱۹-د: برا	

خوش می گوید:

۱۹۵ اگر داری سراین، پای در نه به ترك جان بگوچه^۱ جای جان است
وگر نه در سلامت رو که باتو سخن گفتن زدلق و طیلسان است
بیان طریق این طائفه بیش ازین درین مختصر نمی گنجد^۲. «يك نکته ازین دفتر
گفتیم و همین باشد».

اصل دوم در بیان حقایق به طریق شیخ محیی الدین ابن عربی و اصحابش قدس الله
ارواحهم

۲۰۰ نباید دانست که همه طوائف اهل سلوك و طلب بر این يك سخن متفقند که اصل
این عالمهای متنوع و کائنات متکثر يك حقیقت است.^۳

همه از يك درخت رُست این چوب که گهی صولجان و گاهی گوست^۴
فاماً تمییز «موحد» از «ملحد» و تفرقه طریق تحقیق از راه زندیق آنجا می شود که
موحد درین صور کثیره به حکم «يُعرفونَ كُلاًّ بِسِمائِهِم» هر يك را به خصوصیت
۲۰۵ امتیازی خودش می شناسده و «جمع» را در عین «تفرقه» می یابد.

يك «عین متفق» که جز او ذره ای نبود چون گشت ظاهر این همه «اغیار» آمده

پس معرفت حق عبارت است از یافت و تحقق به آن «حقیقت واحده» که «عین متفق»
است در حضرات و عوالم که به ترتیب تنزل فرموده و اول مرتبه که از «غیب هویت^۵»
و «کنه مکون» تنزل نموده آن را «حضرت احدیت» می خوانند که به اعتباری دیگر آن
۲۱۰ را «حقیقت محمدی» گویند و وجود یکی از اسمای اوست و مرتبه دوم را «حضرت
واحدیت» خوانند و به اعتباری دیگر آن را «حقیقت آدمی» و «قاب قوسین» گویند و
اسم عالم بر اینها اطلاق نمی کنند، چه^۶ حکم «نمود» هنوز بر «بود» غلبه نکرده که
مبدأ تسمیه عالم آن است. بعد از آن که غلبه آن حکم شود و تعیین حکم سلطنت خود
ظاهر گرداند در اعیان و بدان هر يك از دیگری ممتاز شود، آن را عالم خوانند و اول
۲۱۵ عالم «عالم ارواح» است و «عقول» و چون اول ظهور تعیین اینجاست و غلبه قهرمان

۱- ج: جه ۲- د: مصراع ۳- د: فرد ۴- ج: لوست
۵- ج: می شناسد ۶- ج: هو به ۷- ج: جه

او هم اینجا، لاجرم از يك طرف آوازه «اَنَّاخَيْرُ» بر آمد و از طرف ديگر ددبئه «نَحْنُ نُسَيِّحُ بِحَمْدِكَ» ظاهر شد و اين مرتبه سوم است از مراتب وجود و از اینجا تخصيص مرتبه ثلثه که در نص تنزيل آمده که «ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ» کفر است و «رَابِعُ ثَلَاثَةٍ» نه، معلوم می شود متفطن را حيث قال - عَزَمْنَا قَاتِلًا - «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ» و قال تعالی «مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُورًا بِعُهُمْ» ۲۲۰

عشقم که درد و کون مکانم پدید^۱ نیست عَنقَايِ مُغْرِبِمِ که نشانم پدید نیست
زابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام منگر بدین^۳ که تیر و کمانم پدید نیست

و مرتبه چهارم «عالم مثال» است که صورت آنجا ظاهری شود و از این حرف مسترشد را از الواح^۲ حروف مفهوم می شود که ختم نبوت که عبارت از تمامی صورت است چرا به عرب شد. و مرتبه پنجم «عالم اجسام» است. در آنجا صورت پیکر جرمی می گیرد و هیولانی پذیر می شود و چون مبدأ تعاکس اَضْوَايِ جرم است و ظهور بدان است و عبارت از همان، هر آینه به همین مرتبه این نوع از حرکت وجودی تمام شد و نهایت پذیرفت و به مرتبه بالغیت خود رسید، چنانچه فحوايِ «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» کاشف آن است و مراتب وجود بدین عدد دائر که عبارت از پنج است آخر شد، چنانچه^۵ شیخ گفت^۶؛ ۲۲۵

أَقُولُ وَرُوحُ الْقُدْسِ يَنْفُثُ فِي نَفْسِي بِأَنَّ وُجُودَ الْحَقِّ فِي الْعَدَدِ الْخَمْسِ

اما از برای ظهور علم و شهود به نوعی دیگر از حرکت در يك مرتبه دیگر که جامع همه مراتب است ظاهر شد، یعنی «نشأه عنصری انسان» که بدان «قوس وجود» به «قوس شهود» تمام دائره می شود و به این مرتبه ششم که عدد تام است این حرکت تمام شد^۷.

هر بار به رنگی بت من روی نمودی وین بار به رنگ همه اطوار بر آمد ۲۳۵

بعد از آن هم در باطن این مرتبه، ابتدای ظهور، حرکت شهودی می کند «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ». این انموذجی است در بیان ترتیب وجود بر سبیل اجمال؛ تفصیل بیان مراتب و تحقیق احکام «هر يك در طی مبسوطات»

۱- ج: متفیظ ۲- ج: بدید ۳- ب: بدان ۴- ب: لوح ۵- ج: جناجه
۶- د: شعر ۷- د: فرد

مدرج^۱ گشت، از آنجا طلبند.

۲۴۰ اصل سوم در بیان نشأه عنصری انسانی و چگونگی ارتباط قوس وجود به قوس شهود و اتمام دائره کل بدان

پوشیده نیست که این نشأه عنصری را اصلی است که آن را «دل» خوانند و دیگر جوارح و اعضا همه صور تنزلات و فروع اوست و آن عبارت از مجموعه‌ای است که جامع سایر مراتب مذکوره باشد و مشتمل بر جمیع نسخ الهی و کیانی و همگی^۲ حضرات وجوب و عوالم امکان^۳.

۲۴۵ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ لُبُّهُ وَلَطِيفُهُ مُسْتَوْدِعٌ فِي هَذِهِ الْمَجْمُوعَةِ^۴
هرچه هستی است در تو موجود است خویشتن را مگسر نمی‌دانی
نیست در کارخانه جز يك کار وان تو داری به غور کاربرس
او، فی نفسه، از جواهر مجرّده لطیفه است ولیکن با کثائف اجرام نیز نسبت احاطت دارد و از این رو همه را فرو گرفته است.^۵

در خم این خم که کبودی خوش است قصه دل گو که سرودی خوش است
و تحقیق این معنی آن است که عالم صورت که اجرام کثیفه مظهر آن شده از دو قبیل است: یکی آن است که در فضای روشنایی، نور بینایی در می‌یابد و آن اشکال^۶ و اوضاع جسم است که به صورت رنگهای گوناگون و مقدارهای متناسب موزون و غیر موزون ظاهر می‌شود و غایت تناسب آن [را] که صورت اعتدال اصل و ظل^۷ وحدت حقیقی است به «حسن» تعبیر می‌کنند.^۸

دیده به دل می‌برد حکایت محبوب دیده ندارد که دل به مهر نبسته است

و دیگر آن است که بر صفحات هوای فسیح، قوت شنوایی در می‌یابد و آن هم اوضاع و اشکال جسم است، ولیکن الطف اجسام - که عبارت از هواست - که در مخارج

۱- ب: مندرج

۲- ب: و همگی حضرات و عوالم وجوب و امکان د: و همگی حضرات وجوب عالم امکانی

۳- د: شعر ۴- د: فرد ۵- د: بیت ۶- ج: اشکال ۷- د: بدون ظل

۸- د: فرد ۹- ب: بدون که

۲۶۰ حروف به صورتهای گوناگون و نغمه‌های متناسب و غیر متناسب ظاهر می‌شود و غایت تناسب این صورت کلمات موزون است که به نغمات دلپذیر ظاهر شود و نقشهای فریبنده^۱.

یا جانب تبریز رو وز شمس دین محظوظ شو
یا از زبان صادقان از صدق بنما یآوری

۲۶۵ و این هردو مَشعر، یعنی شنوایی و بینایی، محل تطابق قوسین است یعنی «قوس وجود» و «قوس شهود» و ظاهر و باطن و نقطه تطابق قوسین فصل نوعی انسان است که معبر به «نطق» گشته، چه^۲ منطوقات، که عبارت از حروف و کلمات است، هردو مَشعر را دخل است در ادراک آن: شنوایی را در ادراک کلمات ملفوظه و بینایی^۳ را در ادراک کلمات مرقومه، و آن طرف ظهور اوست، همچنانکه^۴ حقیقت آدمی که «قاب قوسین» کنایت از اوست یا «حقیقت محمدی» که «اوادنی» عبارت است از آن طرف بطونش^۵.

بس طرفه مرغی تو کز تو دو کون پُرشد نی^۶ بال باز کرده نر آشیان پریده

۲۷۵ و بیان ترتیب این قوسین آن است که «حقیقة الحقایق» از «کنه غیب» خویش در تعینات الهی و کیانی که سیر می‌کند همیشه از لطایف تقدس و تنزه خویش به سوی کتایف آرایش و آمیزش تنزل می‌نماید تا به جسم کل منتهی گردد که فحوای «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» بظاهر^۷ بدان دلالت می‌کند بی تأویلی و تبدیلی، چنانچه^۸ اکثر طوایف ظاهریه التزام آن نموده‌اند و برایشان لازم گشته به واسطه تطبیق تنزیل آسمانی به عقاید تقلیدی خویش، و منتهای آن تنزل، مرتبه محسوسات است، چنانچه^۹ بیان آن کرده شد و آن را «قوس وجود» می‌خوانند^۱.

۲۸۰ دوست با کاروان «کُن فیکون» آمد از شهر لامکان بیرون
عور گشت از لباس بیچونی^{۱۰} باز پوشید^{۱۱} کسوت چه و چون

بعد از آن که تمام آن تنزل ظاهر شد و آن حرکت به غایت کمال خود رسید و آن

۱- د: فرد ۲- ج: جه ۳- الف و ب: ج: بدون را ۴- ج: همچنان که ۵- د: فرد ۶- د: نه
۷- ج: بظاهر ۸- ج: چنانچه ۹- د: رباعیه ۱۰- ج: بیچونی ۱۱- د: نوشید

معنی در مرتبه جماد- که کثیف ترین انواع جسم است - صورت می تواند بست، چه
 ۲۸۵ منتهای مراتب ظهور همان جاست - چنانچه^۱ بیشتر بیان کرده شد - باز، از برای
 اظهار همان حقیقت بمراتبها، بنیاد حرکتی دیگر نهاد و همچنان^۲ که این حرکت در
 صورت متزل بود، به آن معنی که دائماً^۳ در هر درجه که تنزل نمود آثار وجودی و صفات
 وجود کمتر می بود از درجه^۴ بیشتر، در این حرکت برعکس خواهد بود، که در هر
 مرتبه ای که تنزل می نماید بدین حرکت، آثار وجود و صفات او بیشتر خواهد بود،
 چنانچه نبات که اثر وجودی از این حرکت در او به انواع موجود است، مثل کشیدن
 ۲۹۰ آب و غذا به خود و رویدن که در جماد نبود، و همچنین حیوان که با آن اثرهای
 مذکور، حرکت ارادی و حس هم پیدا شده تا مرتبه انسان که مظهر کلام شد که تمام
 اظهار بدوی می شود و به «کمال وجود» همو رسید^۵.

از جمادی مُردَم و نامی شدم^۵ و زَنما مُردم به حیوان برزدم
 پس ز حیوان مُردم و آدم شدم از چه ترسم کی^۶ ز مُردن کم شدم
 ۲۹۵ بار دیگر هم بمیرم از بشر تا بر آرم از ملائک بال و پر
 بار دیگر بایدم جستن زجو «کل شیء هالک إلا وجهه»

و این حرکت از یک روی هر چند به آدم تمام شد، اما فی الحقیقه تمامی او به
 «خاتم النبیین» است. چه اگر چه آدمی [را]، مطلقاً کلام اثر خاصه ایشان است قَماً
 کلامی که تمام اظهار را شاید از «خاتم» صادر شد^۷.

۳۰۰ سحرگه رهروی در سرزمینی همی گفت این معما^۸ باقرینی
 که ای صوفی شراب آنکه شود صاف که در شیشه بر آرد اربعینی

و بیان آن که آدمی چگونه نقطه تطابق و اتحاد قوسین است یعنی «قوس بطون» و
 «قوس ظهور»، که به اعتباری دیگر «قوس وجود» و «قوس شهود» است، آن است که
 همانا پیشترک ازین معلوم گشت که منتهای^۹ مراتب «قوس ظهور» جسم است که
 ۳۰۵ محل اعراض محسوسه می شود چون^{۱۰} رنگها و بویها و طعمها و انداز[ه]ها و آوازاها
 و غیر ذلك و این اعراض که منتهای^{۱۱} مراتب ظهور است به اعتبار با «قوس وجود»

۱ - ج: چنانچه ۲ - ج: همچنان ۳ - ج: دائماً ۴ - د: ایبات ۵ - د: سدم
 ۶ - د: که ۷ - د: رباعیه ۸ - ج: معمی ۹ - د: منتهی ۱۰ - ج: جون ۱۱ - د: منتهی

چون^۱ به احساس انسان رسید و او آن را ادراك کرد بنیاد «قوس شهود» آنجا شد. در این موطن طنطنه‌ای در کارخانه شعور و اشعار بنیاد شد، و مقدمه بارنامه ظهور به نتیجه اظهار پیوست. و بعد از آن در هر مرتبه‌ای از این قوس که ترقی می‌کند در لطافت خواهد افزود، چه جوارح حاسه انسانی تا محسوس را از اجرام هیولایی و پیکر جسمانی تجرید نمی‌کند در چنگل^۲ ادراك نمی‌آرد، ولیکن^۳ البته از وضع مقابله و محاذات آن پیکر جسمانی ناگزیر خواهد بود تا انطباق آن محسوس صورت تواند بست و بعد از آنکه حس مشترک آن را در حوصله ادراك خود آرد از آن نسبت وضعی مقابله، اورا «مجرد» می‌گرداند و از کدورات وضعی هیولایی جسم «صافی» می‌کند ولیکن^۴ به همان کیفیت محسوسه باقی می‌باشد، بعینه. و بعد از آنکه «خیال» درصدد تصویرش می‌آید آن را از آن همه اوضاع و کیفیات جسمانی معرا گردانیده از نو اورا صورتی جسدانی می‌پوشاند^۵ که مشابه و مماثل آن صورت جسمانی اول باشد، و از این رو این عالم را «عالم مثال» خوانند^۶.

ز نقشبند خیالم خوش آید این معنی که صورتی بنگارد به شکل دلبرما و بعد از آن «وهم» اورا از همه این صورتهای معرا گردانیده معنی از آن انتزاع نماید، ولیکن به همان جزئیت و تعیین که بود در حوزه ادراك^۷ خود آرد، و «عقل» چون^۸ پیشوای همه است و جمله کارکنان او، بعد از این همه، اورا منزّه از سایر قیود مشخصه که جزئی کننده باشد تعقل می‌نماید و او آن حقیقت را در می‌یابد، مقدس از جمله صفات آمیزش و آرایش، و از این روست که «عقل» صاحب آیات تنزیهی حق است و قائل^۹ به تسبیح مطلق - چنانچه مسلك حکما و ملانکه است - و در این هنگام قلب اورا از این لباس هم مبرا گردانیده در اقصای سعت فضای خودش جا دهد، چه^{۱۰} هر یک از این مراتب که گذشته یا به «صورت» مخصوصند یا به «معنی»، یا «جزئی» را ادراك کنند و در صدد اظهار آرند یا «کلی»، و «قلب انسانی» را^{۱۱} قوت آن است که ادراك کل تواند کرد، چنانچه^{۱۲} فحوای «ما وسعنی ارضی ولا سمانی و وسعنی قلب عبیدی المؤمن» از همین معنی تعبیر نموده و کسی تواند فهمید این سخن را که از دل خبری

۱- ج: جون ۲- ج: چنگل ۳- ج: ولیکن ۴- ج: ولیکن ۵- ب: پوشاند (بدون می)
 ۶- ب: ازین ۷- د: بیت ۸- ب: درك ۹- ج: جون ۱۰- د: قابل
 ۱۱- ج: چه ۱۲- د: بدون را ۱۳- ج: چنانچه

یافته باشد و بدان سرحد، راهی^۱.

هرسخنی کوز بیان دل است ترجمه‌اش هم به زبان دل است

پس حاصل این سخن آن شد که «قلب انسان» را عرضی هست شامل جمیع عوالم و حضرات، واحاطتی بر همه «مراتب وجود» از اول تا آخر، و آن امتدادی اتصالی که به نسبت با هردو طرف دارد قوسی کامل است، که ابتدای آن از طرف ظهور، صور^۲ مُدرکه مشاعر اوست مطلقاً، ولیکن^۳ چون^۳ نسبت اتصال و ارتباط در «سمع» و «بصر» تمام انجام می‌شود آن هردو مخصوصند به بیان در عبارت شریعت، و انتهای آن قوس از طرف بطون «قلب» است که عبارت از «صورت جمعیت کُل» است، و فحوای «لیس کمثله شیء و هو السمع البصیر» بدین معنی منطبق است و مشعر به «اول» و ۳۴۰ «آخر» و «ظاهر» و «باطن» که محض نسبت است و آن است که مبدأ وجود و سائر اوصاف، مثل «سمع» و «بصر» و غیره، می‌شود. چنانکه در جای دیگر بیان کرده شد. و از این بحث چند نکته معلوم می‌گردد، صاحب ذوق زیرک را:

اولاً خصوصیت آدمی و نسبت «خلافت» که بدو مخصوص شده. و دوم وجه «جمعیت» او و «قابلیت» تمام ظهور که از اول مراتب تا آخر راست. سوم بیان آنکه چرا از اوصاف «سمع و بصر» مخصوص به ذکر شده‌اند. چهارم بیان آنکه منتهای سیر آدمی [به] آنجا^۴ می‌شود و آن حقیقت اول یعنی «قاب قوسین» که «قلب» صورت آن شده و ابتدا از آنجا خاسته و منتهای اظهار، همان^۵ ۳۴۵

این آن سرکوی بود کاؤل زانجا به همه جهان سفر کرد
و ایافت امانت خود آنجا زانجا چو نظر به بام و در کرد
حقایق بیش از این طور این مختصر نیست «وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ».
۳۵۰

به ختم انبیا و ختم قرآن که ختم کار ما با خیرگردان

تم^۷ فی الشّوال سنة ۸۲۸ والسلام.

۱- د: بیت ۲- ج: ولیکن ۳- ج: جون ۴- الف: بدون به ۵- ب: آن همان ۶- د: قطعه
۷- ب: تمّ الکتابه بابر قوه، ج: تمّ الکتابه فی تاسع عشر شهر ذی الحجّه سنه ۹۰۳ هجره بمسعودیه یزد والسلام، د:
والحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله اجمعین تمّت هذا الرّسالة الیمیونة بعون الملك الوهاب بتاریخ
دوم شهر ذی القعدة سنه ۱۰۸۸

یادداشتها

معنی لغات، شرح عبارات عربی
و اصطلاحات عرفانی و سایر توضیحات لازم

س ۳. ترجمه خطبه: «حمد» خدای را به سبب رازهای دقیق «کمال» و بزرگیهای «جمال» او؛ و درود و سلام بر محمد و آل او باد! * حمد: حمد به معنای ستایش و در اصطلاح صوفیان عبارت است از اظهار کمال محبوب ازلی به صفات جمال و نعوت جلال، بر سبیل تعظیم و تجلیل (جامی، اشعة الممعات، ۱۸ به نقل از فرهنگ اصطلاحات عرفانی دکتر سیدجعفر سجادی). کمال: در اصطلاح، متره بودن از صفات و آثار ماده را کمال گویند. کمال نزد صوفیان دو قسم است: یکی کمال ذاتی که عبارت از ظهور حق تعالی است بر نفس خود به نفس خود لئیس خود، بدون اعتبار غیر و غیریت؛ غنای مطلق لازمه این کمال است و معنی غنای مطلق مشاهده حق است خود را فی نفسه با تمام شؤونات و اعتبارات الهیه و کیانیه با احکام و لوازم آنها. دوم کمال اسمائی که عبارت از ظهور حق است بر نفس خود و شهود ذات خود در تعینات خارجی، یعنی عالم و مافیها. این شهود عبارت از شهود عیانی و عین وجودی است، مانند شهود مجمل در مفصل (تهاتوی، کشف ۱۲۶۵)، به نقل از فرهنگ اصطلاحات عرفانی). جمال: ظاهر کردن معشوق، از جهت استغنائی از عاشق. و نیز به معنای اوصاف لطف و رحمت خداوند است (فرهنگ اصطلاحات عرفانی). دی: هم به معنی روز گذشته است و هم شب گذشته. در اینجا معنی دوم صحیح تر به نظر می آید.

س ۴. زاویه: اتافی در خانقاه و مانند آن که به خلوت و ریاضت سالکان و فقرا اختصاص دارد، خلوتخانه، در اینجا انزوا و گوشه نشینی به خلوتخانه تشبیه شده است. صبر: تحمل و شکیبایی و بردباری. در اصطلاح، ترك شکایت از سختی بلا نزد غیر خداست. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی) فراغت: استراحت و آسایش.

س ۵. فرو: به صورت پیشوند بر سر افعال مرکب درمی آید و به معنای الف - فرود، ب - داخل و ج - «بر» و «به» به کار می رود مانند (به ترتیب) فروچکیدن، فروریدن و فرو بستن (چشم). در این بیت «فرو کرده» به معنی «فرو بسته» به کار رفته، یعنی در خانه را از داخل بستم تا آمد و رفتی صورت نگیرد. اشارت: رمز و ایما که اغلب به سر و دست و چشم و ابروست. در ادبیات عرفانی و در نزد اهل الله عبارت از خیر دادن از مراد، بدون عبارت و الفاظ است. صاحب اللمع گوید: اشارت چیزی است که پنهان باشد بدون عبارت و الفاظ و به واسطه عبارت مکتوف نباشد. یعنی نتوان آن را به واسطه لفظ و عبارت آشکار کرد، از جهت دقت و لطافت معنی (غنی، تاریخ تصوف، ۵۰، طوسی، کتاب اللمع، ۳۳۷ به نقل از فرهنگ اصطلاحات عرفانی).

س ۶. بشارت: به وصل حبیب به سوی حبیب است (فرهنگ اصطلاحات عرفانی) صوب صواب: جانب درست و حق. خاکسار = خاکسَر: خاک مانند، گردآلود، فروتن (فرهنگ معین) اهل خانقه و آنان که دل از دنیا برکنند و قبل از آن که بمیرند، عراقی گوید:

بسیدلسی را بی سبب آزرده گیر خاکساری را به خاک اسپرده گیر
(فرهنگ اصطلاحات عرفانی)

* شیخ طبرسی، ائمه اطهار (ع) را مصداق اتم «وَمِنْهُمْ سَابِقُ بِالْخَيْرَاتِ» می داند و می گوید: هُمُ الْمُتَعَبِدُونَ بِحَفْظِ الْقُرْآنِ وَ بَيَانِ حَقَائِقِهِ وَالْعَارِفُونَ بِجَلَالَتِهِ وَ دَقَائِقِهِ (ج ۸، ص ۴۰۸ - مجمع البیان).

فقر: در لغت، به معنی احتیاج و تنگدستی است و در اصطلاح صوفیان، نیازمندی به خدا و بی نیازی از غیر اوست و فقیر درویشی را گویند که سالک طریق کمال باشد... «غنا» فقط برای خدا قابل اطلاق است و جز او همه فقیر اند و نیازمندان به او، چنانکه خود فرماید: یا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (قرآن ۱۵/۳۵) (فرهنگ اشعار حافظ، انتشارات علمی، چاپ چهارم، ص ۵۰۹). انکسار: شکسته شدن، فروتنی.

۷. تصوف: صوفی شدن سالک راه حق شدن، طریقه درویشان (فرهنگ معین). مرحوم استادهمایی درباره تصوف اسلامی گوید: تصوف اسلامی از صدر اسلام در تحت تعلیمات پیغمبر اکرم (ص) و قرآن مجید و صحابه مخصوصاً حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام که سر حلقه اولیا و سر سلسله همه طوایف صوفیه به شمار می رود مایه گرفته. در آن زمان مسلکی و فرقه ای مخصوص به عنوان تصوف و صوفی وجود نداشت و ظهور این اصطلاح موافق ادله و شواهدی که در دست داریم مربوط به اواخر سده اول یا نیمه اول سده دوم هجری است. جمعی از مورخان و مشایخ صوفیه بر این عقیده اند که اصطلاح تصوف و صوفی در نیمه اول سده دوم هجری پیدا شده و نخستین کسی که رسماً به لقب صوفی خوانده شده ابوهاشم صوفی است متوفی ۱۵۰ق که سفیان ثوری متوفی ۱۶۱ق صحبت او را درک کرد و گفت: اگر ابوهاشم صوفی را ندیده بودمی، هرگز به دقائق ریای پی نبردمی، یعنی از برکت صحبت وی حقیقت ریای را دانستم و به ترك آن گفتم (لایه جی، شرح گلشن راز، ۶۱۱، ۶۱۲، به نقل از فرهنگ اصطلاحات عرفانی) طُور: جمع آن اطوار يك تعبیر قرآنی است، به معنی حالت، هیأت. وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً. پس شما را به هیأت‌های مختلف آفرید (قرآن، ۱۴/۷۱). جامی در مقدمه تقد النصوص فی شرح نقش الفصوص به طور عقل و طور ولایت اشاره می کند: و این را [اتحاد وجود واجب سبحانه با حقیقتش] حواله به کشف صریح و ذوق صحیح می کنند، و این طوری است و رای طور عقل [یعنی، قوه عقلیه به ادراک آن وافیه نیست، نه آنکه منافی طور عقل است...] (ص ۲۳ و ۲۴) شیخ عطار هم «اطوار» را به کار برده است (رجوع کنید به دو نمونه از او در همین رساله، ص ۷، س ۱۸) و نیز «صد هزاران طور» را در منطق الطیر به معنی «صد هزاران بار» آورده است. در آنجا که از توحید سخن می گوید: (ص ۱۰، چاپ انتشارات علمی و فرهنگی، به اهتمام سید صادق گوهرین).

صد هزاران طور از جان برترست هر چه خواهم گفت او زان برترست
عقل در سودای او حیران بماند جان زعجز انگشت در دندان بماند
مؤلف رساله حاضر با استناد به آیه ۳۲ از سوره فاطر معتقد است که طائفه صوفیان از سه طریق و قبیل بیرون نیستند و اینها اطوار ثلاثه تصوف اند. بنابراین، طور در اینجا به معنی دسته و گروه به کار رفته است. صوفیه: ← تصوف.

۸. بیت القصیده: ۱. بیتی که از دیگر ابیات قصیده لفظاً و معنأً بهتر باشد، شاه بیت قصیده. ۲. آن است که نخست شاعر را معنی در خاطر آید و آن را نظم کند و بنای قصیده بر آن نهد (فرهنگ معین)، بیت القصیده آفرینش: مقصود اصلی خلقت.

۹. قوی باز و آندند...: بیت از بوستان سعدی است، باب سوم در عشق و مستی و شور با اندک تفاوت در مصراع دوم آن به این شرح: (تصحیح مرحوم یوسفی، ص ۱۰۳)

قوی باز و آندند و کوتاه دست خردمند شیدا و هشیار مست
بیت فوق در وصف عاشقان حق و عارفان است که، با همه توانایی، دستشان از ناشایست کوتاه است. خردمندانی هستند، به چشم ظاهر بیان دیوانه نما و هوشیارانی اند سرمست از عشق حق (همان کتاب، ص ۳۰۲، ب ۱۰۷۱).
۱۰. محقق: تحقیق کننده، بازجو و... در تصوف به کسی گفته می شود که حقیقت اشیاء - چنانکه باید - بر او کشف شده باشد و این معنی کسی را میسر است که از حجت و برهان گذشته به مرتبه کشف الهی رسیده باشد که حقیقت همه حق است و به غیر نور وجود واحد مطلق موجودی دیگر نیست و موجودیت اشیای دیگر بجز اضافت نیست... (فرهنگ معین). جامی در تقد النصوص ویرگی «محقق» را چنین توضیح می دهد: «اما محقق همیشه مشاهده هر دو

مرآت می‌کند، اعنی مرآت اعیان و مرآت حق و مشاهده صوری که در هر دو مرآت است بی انفکاک و امتیاز» (ص ۱۴۲). منظور آن است که اعیان ثابت یا حقایق موجودات مرآت حَقِّند و حق مرآت آن اعیان و محقق موحدی است که هر دو مرآت و صورتهایی را که در هر دو مرآت است مشاهده می‌کند. مؤلف رساله حاضر محقق را کسی می‌داند که در عجز و انکسار و ترک اختیار به سر برد و مصداق «موتوا قبل ان تموتوا» باشد و خود را از حظ نفس مانند قدرت و اعتبار و جاه و افتخار می‌روم سازد. نوعاً برجسته این طایفه از نظر وی شیخ محیی‌الدین ابن عربی است. به همین جهت به او «امام المحققین» لقب داده است. ابرار: نیکان و خوبان جمع بر و از اصطلاحات اخلاقی عرفانی است و عبارتند از متوسطان در سلوک و از بندگان خاص خداوند که مدارجی از سیر الی الله را طی کرده باشند. مقام ابرار یکی از مقامات قرب به حق است. ابرار جماعتی باشند که به اصلاح بلاد و عباد مشغول و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور بود، مأخوذ از قرآن مجید: وَ تَوْفِقُنَا مَعَ الْاَبْرَارِ (آل عمران، ۱۹۳): ان الابرار لفی نعم (الافتقار، ۱۳) ان الابرار یشربون من كأس کان مزاجها کافورا (انسان، ۵). مقام ابرار در دو مقام مقربین است و در حدیث است که حسنات الابرار سیئات المقربین (فرهنگ اصطلاحات عرفانی). در این رساله «ابرار» به کسانی از متصوفه اطلاق شده که دائماً در سیر مقامات چون صبر و توکل و رضا تبدیل اخلاق کنند و در عمارت باطن کوشند و... مستعد کمال انسانی، یعنی طور اهل تحقیق شوند.

اخبار: ۱. جمع خیر به معنی نیکان، برگزیدگان و نیکوتران ۲. جمع خیر به معنی مردمان بسیار نیکوکار و دین دار (فرهنگ معین). در اصطلاح سالکان، اخبار هفت تن را گویند که از جمله سیصد و پنجاه و شش مردان غیب‌اند و آنها را ابرار نیز خوانند. جامی گوید: اهل حل و عقد از عرفا و متصوفه اولیاء الله را اخبار گویند... (فرهنگ اصطلاحات عرفانی). اخبار در این رساله به کسانی از متصوفه اطلاق شده است که دائم به اعمال پسندیده و افعال گزیده چون نماز نوافل و روزه تطوع و تلاوت قرآن و غیره از اعمال وجودی ظاهر خود را معمور و مزین دارد. س ۱۱. شیخ محیی‌الدین محمود بن علی بن عربی معروف به «ابن عربی» و «شیخ اکبر» مؤسس مکتب عرفان نظری به صورت کامل و مفصل آن است. جامی وی را «قدوة القائلین بوحدۃ الوجود» نامیده است. فتوحات مکیه و فصوص الحکم از آثار مهم اوست. وی در سال ۶۲۸ هجری در دمشق در گذشته است (تقدیر النصوص، ص بیست و نه و سی / ۱۸).

نجم‌الدین کبری: احمد بن عمر بن محمد خونی خوارزمی مکنی به ابو الجناح و ملقب به نجم‌الدین و طامه‌الکبری و معروف به شیخ نجم‌الدین کبری مؤسس سلسله کبرویه (مقتول به سال ۶۱۸ هجری قمری) از مشاهیر عرفا و اکابر صوفیان قرون ششم و هفتم است. از تالیفات اوست: رساله الخائف الهائم عن لومه اللانم، فوائج الجمال و فوائج الجلال، به فارسی. رباعیاتی چند هم بدو منسوب است.

شیخ شهاب‌الدین سهروردی: یحیی بن حبیب بن امیرک ملقب به شهاب‌الدین و شیخ اشراق و شیخ مقتول حکیم معروف و محیی حکمت اشراق است. وی در علوم حکمی و فلسفی سرآمد شد و به قوت ذکا و حدت ذهن و نیک اندیشی بر بسیاری از امور علمی اطلاع یافت و چون در بسیاری از موارد خلاف رای قدما گفته و از حکمت ایرانی و اصطلاحات دین زردشتی استفاده کرده منعصبان او را به الحاد متهم کردند و علمای حلب خون او را مباح شمرند. صلاح‌الدین ایوبی فرمانروای مصر و شام فرمان داد وی را که در سن ۳۸ سالگی بود به قتل رساندند (سال ۵۸۷ هجری قمری). از آثار اوست: حکمة الاشراق، قصة القرية القرية، رساله العشق، آواز بر جبرئیل، لغت موران، التلویحات و...

س ۱۲. قدس الله... خداوند نشان را پاک و «فتوح» شان را بر ما جاری سازد. فتوح: ۱. حاصل شدن چیزی از آنچه توقع آن نباشد؛ ۲. در تصوف گشایشی که در حال و باطن سالک ایجاد شود (فرهنگ معین).

س ۱۳. مخدرة حسناء: زیبای دربرده نشانده.

س ۱۶. اهل دل: کسانی که دل آنان به انوار منور شده باشند؛ اهل معنی کسانی که از سر گذشته و طالب سرند و آنان

مُجاز و مرخص اند که به هر عبارت که خواهند از آن حالات وجدانی خود تعبیر کنند (لاهیجی، شرح گلشن راز، ۵۵۵، ۵۶۰ از فرهنگ اصطلاحات عرفانی)

س ۲۰. الطَّرْقُ إِلَى اللَّهِ ... برای رسیدن به خدا به تعداد فرد فرد آدمیان راه وجود دارد. صورت دیگر این حدیث: الطَّرْقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ الْأَنْفَاسِ الْإِلَهِيَّةِ (نقدالنصوص، ۱۸۴).

س ۲۲. جمی: به معنی فُرْقَاة است، یعنی علفزاری که حکام برای جرای چهارپایان خود از غیر منع کنند و آتساعاً مطلق مواضعی که فُرُق و ممنوع از غیر باشد و در عرف شعرای عرب غالباً به معنی محل اقامت معشوق که دست هیچکس بدان نمی‌رسد، استعمال می‌شود. (دیوان حافظ، به تصحیح قزوینی و غنی، ۳۲۹). نَصُّ تَنْزِيل: عین عبارت قرآنی مَامِنْ دَابَّةٍ... قسمتی است از آیه ۵۶ از سوره هود: هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه زمام اختیارش در دست خداوند است.

س ۲۴. پیر: در تصوف، مراد شیخ و مرشد است. خرقه‌پوش: صوفی و درویش. رند: در اصطلاح متصوفان و عرفا به کسی گفته می‌شود که جمیع کثرات و تعینات وجودی ظاهری امکانی و صفات و اعیان را از خود دور کند و سراسر از عالم و آدم شود و مرتبه هیچ مخلوقی به مرتبه رفیع او نمی‌رسد (فرهنگ اصطلاحات عرفانی).

س ۲۵. مغان: پیشوایان دین زردشتی. اصلاً طایفه‌ای از ماد بودند که مقام روحانیت خاص آنان بود. در ادب عرفانی پیران می‌فروش را گویند از آن رو که در قدیم شراب ناب را از دکاکین و خانه‌های مجوسان می‌توانستند تهیه کنند. مراد عارفان کامل و اقطاب و مرشدان اند (فرهنگ اصطلاحات عرفانی). دُردَنُوش به معنی دُردکش است. دردکشان: کسانی که آنچه در ظرف شراب ته‌نشین شده است می‌نوشند، و در ادبیات عرفانی، غالباً به معنی صوفیان یکرنگ، و گاه به معنی ملاتیان به کار رفته است (فرهنگ اصطلاحات عرفانی).

س ۲۶. شارع: راه راست، شاهراه. به نظر می‌رسد این کلمه یا «شارع» به معنی واضح شریعت و آورنده دین یکی نباشد. با توجه به اینکه «شار» به معنی چار و چهار به کار رفته است (رک: فرهنگ معین) می‌توان احتمال داد که شارع معرب چارراه یا شاهراه باشد. در متن حاضر نیز شارع و شاهراه به قرینه به کار رفته است.

س ۳۰. فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ... قسمتی از آیه ۳۲ از سوره فاطر است. ترجمه: بعضی بر خود ستم کردند و بعضی راه میانه را برگزیدند و بعضی به فرمان خدا در کارهای نیک پیشی گرفتند.

س ۳۱. طلب: در اصطلاح جستجو کردن از مراد و مطلوب را گویند. مطلوب در وجود طالب هست و می‌خواهد تمام مطلوب را بیاید و آن را باید در وجود خود بطلبید و اگر از خارج بطلبید نباید (فرهنگ اصطلاحات عرفانی).

س ۳۲. موتواقیل... بمیرید قبل از آنکه مرگ به سراغتان آید. مولوی گوید (دقتر ۴، ص ۳۵۹ نیکلسون)

ای خنک آن را که پیش از مرگ مُرد یعنی او از اصل این رز بوی برد

«اشاره است به حدیث: «موتواقیل أن تموتوا» که صوفیه آن را نقل می‌کنند و مؤلف اللؤلؤ المرصوع به نقل از ابن حجر آن را حدیث نمی‌شمارد (اللؤلؤ المرصوع، ص ۹۴) حاسبوا أعمالکم قبل أن تحاسبوا ووزنوا أنفسکم قبل أن توزنوا و موتواقیل أن تموتوا (المنهج القوی، ج ۴، ص ۳۱۳) احادیث متنوی، از استاد فروزانفر، ص ۱۱۶.

س ۳۷. قلندر: در اصطلاح کسی را گویند که خود را از هر دو جهان آزاد کرده باشد. قلندر در این تجرید و تفرید به کمال رسیده و در تخریب عادات و عبادات می‌کوشد (فرهنگ اصطلاحات عرفانی).

س ۴۱. بدست بودن: مواظب و مراقب بودن.

س ۴۳. غوغا: «این کلمه به معنای شور و بانگ و فریاد و همه‌مهمه و هنگامه فارسی است و احتمالاً صورت دیگری از کلمه کوکا و کوک (کوک کردن سازها) است (← برهان، مدخل کوک و کوکا). این کلمه به صورت غو به معنای هرای، داد و فریاد، خروش، غریو در شاهنامه به کار رفته است:

غوسباسبان خاست چون زلزله همی شد چو آواز شیر یله (واژه نامک)

از سوی دیگر کلمه‌ای مشابه با این کلمه به صورت الفوغاء در عربی هست به معنی رعاغ (= همج الرعاغ) به معنای مردم پست و هنگامه جو و شرانگیز و سفله و رند (به معنای قدیم این کلمه رجوع کنید به: لغت نامه) که از ریشه غوی یا غوغ است و به احتمال زیاد این دو صورت فارسی و عربی با هم یکی نیستند. بعضی از فرهنگها از جمله آندراج آنها را یکی دانسته‌اند و گفته‌اند چون انبوهی مردم با سر و صدا توأم است لذا غوغا به معنای بانگ از الفوغا به معنی توده خاصی از مردم است. حافظ گوید:

صباح الخير زد بلبل کجایی ساقیا برخیز
که غوغا می‌کند در سر خیال خواب دوشینم
(نقل از حافظ نامه، نوشته خرمشاهی، بخش اول، ص ۲۰۱).

س ۴۵. و معاشرت... در راه عشق، صاحبان جسم درشت و زیبا کمترین تأثیری در من نبخشیده‌اند.

س ۴۷ نوافل: جمع نافله، نمازهای سنت که واجب نباشد، نمازهای مستحب.

س ۴۸. تطوع: مستحبی به جا آوردن، کاری به قصد عبادت و نیکی انجام دادن.

س ۴۹ و ۵۰. ملك و ملکوت: عالم سفلی و عالم مجردات، در تصوف ظاهر جهان و باطن جهان.

س ۵۲. پنبه حلاج... همان گونه که حلاج و پنبه زن بدون پنبه نمی‌تواند حلاجی کند این طایفه از سالکان در تصوف نیز به دین و مداومت در اقامه نماز و روزه و مستحبات ملزم هستند و بدون یاری جستن از دین بقای خود را نفی کرده‌اند. در اینجا تلمیحی به حسین بن منصور معروف به حلاج شده است (مفتول به سال ۳۰۹ هجری قمری).

س ۵۸. سیر: در تصوف سلوک در طریقت است (فرهنگ معین) و نزد صوفیان برد و معنی اطلاق می‌شود: یکی سیر الی الله و دیگری سیر فی الله. سیر الی الله نهایت دارد و آن است که سالک چندان سیر کند که خدای را بشناسد و چون خدا را شناخت سیر تمام شده و ابتدای سیر فی الله آغاز گشته است و سیر فی الله را انتها و غایت نیست. اول درجه از درجات سیر خروج از تنگنای جهان است، و اول مقامی که در طریق سیر از آن عبور می‌کند، مقام توبه است که آن را «باب الابواب» گویند. در سیر اول حجابها بر طرف شود و در سیر دوم حجابها بسوزد (لاهیجی، شرح گلشن راز، ۱۱: تهنوی، کشف، ۴۶۱). به نقل از فرهنگ اصطلاحات عرفانی، مقامات جمع مقام: مقام عبارت از منزلت و مرتبتی است که بنده به واسطه آلات خاص و تحمل سختی و مسقت بدان نائل گردد (فرهنگ اصطلاحات عرفانی).

س ۵۹. توکل: توفیق امر است به کسی که بدان اعتماد باشد. نیز به معنای واگذاری امور شخص است به مالک خود و اعتماد بر وکالت او... (فرهنگ اصطلاحات عرفانی). رضا: در نزد عارفان عبارت از رفع کراهت و تحمل مرارت احکام قضا و قدر است. مقام رضا بعد از مقام توکل است (فرهنگ اصطلاحات عرفانی).

س ۶۰. مجردات: عقول و نفوس را گویند. ملاً اعلی: عقول مجردة و نفوس کلیه (اقراب الموارد). بوارق جمع بارق و بارقه: درخشها: رخشنده‌ها.

س ۶۱. تنزیهی منسوب به تنزیه. تنزیه: در نزد عارفان، منزّه کردن خداوند است از صفات بندگان، چنانکه گویند او یگانه است و قائم به ذات است و... (فرهنگ اصطلاحات عرفانی).

س ۶۱. جذبہ: تقرّب بنده بی‌رنج و سعی در طی منازل به سوی حق و به مقتضای عنایت خداوند است... (فرهنگ اصطلاحات عرفانی). جذبہات مفیه: جذبہ‌هایی که فناء سالک را سبب شود. «عارفان در دریای وحدت غوطه‌ور شوند. فناء در کل وجود آنها را مقصد است» (خواجہ عبد الله انصاری، کشف الاسرار، ۲۷۹/۳). به نقل از فرهنگ اصطلاحات عرفانی).

س ۶۳. واصلان: مقرّبان و سابقان را گویند. اینان دو طائفه‌اند. یکی آنکه بعد از وصول و فنا ایشان را به خلق بازگشت نیست. دسته اول مشایخ‌اند و دسته دوم مجذوبانند (فرهنگ اصطلاحات عرفانی).

س ۶۴. شطّار، جمع شاطر: جلاک و چابک. در اینجا طریق رندان را در ردیف شاطران دانسته است.

س ۶۴. عراقی: منظور فخر الدین عراقی است از عارفان و شاعران نام‌آور قرن هفتم. اثر معروف او علاوه بر دیوان

- شعر و مثنوی کوتاه عشاق نامه، کتاب لمعات است که با تأثیر گرفتن از فصوص الحکم ابن عربی تألیف شده است. عراقی در سال ۶۸۸ هجری قمری وفات یافت و در جوار قبر ابن عربی در دمشق مدفون گشت.
- س ۶۶. قلندر: به درویش لایابالی شوریده احوال که نسبت به پوشاک و آلات و طاعات بی قید و بنای کار او بر تخریب عادات باشد، اطلاق می شود. (فرهنگ اشعار حافظ، چاپ چهارم، ص ۵۵).
- س ۶۷. حسین بن منصور حلاج، عارف معروف (مقتول ۳۰۹) وی را به سبب تعلیمات بدعت آمیز دستگیر کردند و با شقاوت بسیار به قتل رسانیدند. اتهامی که بدو وارد ساختند و بیشتر در اذهان مانده این است که در حال جذب به فریاد «انا الحق» بر می آورد (اعلام معین). ابراهیم خَواص، ابواسحق بغدادی (متوفی ۲۹۱) اصلاً ایرانی و پندرس از مردم امل بود و چون تولد و پرورش ابراهیم در بغداد بود به بغدادی مشهور شده. ابراهیم در آغاز عمر چندی به تحصیل پرداخت و پس از آن به تصوف متمایل شد و چنانکه از لقب او بر می آید معاش خود را از بافتن بوریا و زنبیل و مانند آن می گذرانید (خوص برگ درخت خرماست که در عربستان برای ساختن بادبزن و سفره و زنبیل به کار می رود). او در بین عرفا شهرت بسزایی دارد (اعلام معین).
- س ۶۹. خرابات: در لغت به معنی میخانه و قمارخانه و جای زنان بدکار آمده است، اما در تصوف اینچنین تعریف شده است: خرابات اشاره به وحدت است، اعم از وحدت افعالی و صفاتی و ذاتی و ابتدای آن عبارت از مقام فنای افعال و صفات است. و خراباتی سالک عاشق لایابالی است که از قید رویت و تمایز افعال و صفات واجب و ممکن خلاصی یافته افعال و صفات جمیع اشیا را محو افعال و صفات الهی داند... (شرح گلشن راز، ص ۶۲۴، به نقل از فرهنگ اشعار حافظ، ۱۸۰ و ۱۹۸). فناء (فی الله): فنای بنده در حق، که جهت بشریت بنده در جهت ربوبیت حق محو گردد (فرهنگ اصطلاحات عرفانی). گفتگوی حلاج با ابراهیم خَواص در کشف الاسرار، ۲۴۷/۵ نیز به این شرح آمده است: حسین منصور حلاج خَواص را دید در بیابان می گشت. گفت: چه می کنی؟ گفت: قدم خویش در توکل درست می کنم. گفت: فَنَيْتَ عَمْرَكَ فِي عَمْرَانِ بَاطِنِكَ فَأَيْنَ الْفَنَاءِ فِي التَّوْحِيدِ؟ (نقل از فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ذیل فنا).
- س ۷۰. کی به الّا... زمانی به توحید و یگانگی می رسی که از من و تویی بیرون آیی. باید خود را از میان برداشت تا همه چیز «او» شود. مرحوم استاد همایی قریب به این مضمون گفته است:
- نشنود جز خروش «الاله» هرکه اندر «الله» «لا» گردد
- س ۷۴. وَ اعْبُدْ... آیه ۹۹ از سوره حجر: و پروردگارت را بپرست تا لحظه یقین فرا رسد.
- س ۸۲. قاب قوسین و جوب و امکان، قاب قوسین: فاصله دو کمان. مأخوذ از آیه «فکان قاب قوسین او ادنی» (نجم، ۹) در بیان فاصله پیامبر (ص) با جبرئیل هنگام نزول وحی. به نزد عارفان مقام قرب الهی و اسمانی به اعتبار تقابل میان اسماء در امر الهی است مانند ابداء و اعاده و نزول و عروج و فاعلیت و قابلت، که آن را دائرة وجود می خوانند. نیز گفته اند قاب اشاره به دائرة وجود و امکان و قوسین اشاره بدین دو دایره است. چون سالک قدم از مقام هستی بیرون نهد و فانی شود، در وجود حق منظوری می گردد و دایره امکان قرب یافت به دایره وجود و جوب و امکان یکی می شود (فرهنگ اصطلاحات عرفانی).
- س ۸۴. حق الیقین: قشیری در این مورد و نیز در مورد علم الیقین و عین الیقین چنین توضیح داده است: «علم الیقین بر موجب اصطلاح ایشان است آنچه به شرط برهان بود، و عین الیقین به حکم بیان بود و حق الیقین بر نعمت عیان بود. علم الیقین ارباب عقول را بود، عین الیقین اصحاب علوم را و حق الیقین خدمت معرفت را» (ترجمه رساله قشیری، ص ۱۳۰، به نقل از حافظ نامه، ج ۲، ص ۱۲۲۷).
- س ۸۸. شیخ شرف الدین ابو حفص عمر بن الفارض معروف به «ابن فارض» عارف مشهور قرن هفتم است (متوفی به سال ۶۳۲). قصیده معروف تائیه که متجاوز از ۷۵۰ بیت است از اوست و تاکنون شروح بسیاری بر آن نوشته اند.
- س ۸۹. وَ كُلِّ مَقَامٍ... هر مقامی که با سیر و سلوک به دست آری «عبودیت» است، آن را به یاری «عبودت» جامه

- حقیقت بیوشان. «عبادت»، «عبودیت» و «عبودت» هر سه مصدر عبد هستند (اقرّب الموارد)، اما در رساله حاضر به شرحی که آمده هر يك معنای مستقلی دارند.
- س ۹۲. «نه هر که گوش کند معنی سخن داند» مصرع دوم از بیتي است که قبلاً در مقدمه رساله آمده است. بیت از سعدی است.
- س ۹۵. گرامند (از کرا که عربی است به معنی مزد و کرایه و پسوند مند): ۱- با قدر و قیمت ۲- با اهمیت (فرهنگ معین).
- س ۹۶. به هرج از... مصرع دوم از بیت قصیده معروف سنائی است به این شرح:
مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا
قدم زین هردو بیرون نه، نه اینجا باش و نه آنجا
به هرج از راه دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
به هرج از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا
دیوان سنائی، به تصحیح مدرس رضوی، ص ۵۱..
- س ۱۰۰. فش به معنی کاکل اسب و بال است (فرهنگ معین). در اینجا شاید منظور تحت الحنک باشد: پیچی از عمامه که فقها از زیر زنج گذرانیده به سر پیچند..
- س ۱۰۵. سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ منظور این حدیث است: الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ یعنی فقر و نداری موجب سیاه رویی انسان در هردو جهان می شود. اما در تصوف، شیخ محمد لاهیجی در بیان این شعر شیخ محمود شبستری: سوادالوجه فی الدارین درویش سواد اعظم آمد بی کم و بیش چنین می نویسد: در اصطلاح صوفیه، فقر عبارت از فنا فی الله است و اتحاد قطره با دریا، و این نهایت سیر و مرتبه کاملان است... و آنچه فرموده اند که الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ عبارت از آن است که سالک بالکلیه فانی فی الله شود به حیثیتی که او را در ظاهر و باطن و در دنیا و آخرت وجود نماند و به عدم اصلی ذاتی راجع گردد... (نقل از فرهنگ اشعار حافظ، ص ۵۱۹).
- س ۱۰۹ همت: ۱. به معنای اخلاقی برابر با اراده و آرمان و آرزوی والا، بلند نظری، بلند طبعی؛ ۲. به معنای عرفانی: همت عبارت است از توجه قلب با تمام قوای روحانی خود به جانب حق برای حصول کمال در خود یا دیگری (التعریفات، نقل از حافظ نامه خرمشاهی، ج اول، ص ۳۲۴ و ۳۲۵).
- س ۱۱۵. روی آن بت...: اوحدی مراغه ای اصفهانی شاعر متصوف قرن هشتم است (متوفی به سال ۷۳۸ هجری قمری). معنی بیت: اوحدی برای دیدن محبوب خود باید از خود محبوب یاری طلبد و بینایی کسب کند. در دعای ائمه علیهم السلام هست که الهی بک عرفتک: خدایا تو را به وسیله خودت شناختم.
- س ۱۱۶. وَلَمْ تَهْوَى...: تا زمانی که در من فانی نشوی به عشق من دست نمی یابی و تا زمانی که پرتو روی من در تو متجلی نشود فانی نمی شوی.
- س ۱۱۸. عَلَيْهِ أَفْضَل...: بهترین و کاملترین سلام و درود بر او باد!
- س ۱۱۹. توحید ذاتی: آن است که سالک به طریق تصفیه به مقامی برسد که تعین و هستی مجازی وی که برده جمال الهی گشته مانع مشاهده بوده، محو و فانی گشته و بیخود شود... ناطق به نطق «انا الحق» گردد (لاهیجی، شرح گلشن راز، ۳۷۱ به نقل از فرهنگ اصطلاحات عرفانی). کثرت اسمانی: چون در مراتب مظاهر امکانی ذات حق به جهت اظهار اسماء تجلی کند به لباس کثرت ملبس می شود (فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ذیل کثرت در وحدت).
- س ۱۲۱. هو الاول... قسمتی از آیه ۳، سوره حدید.
- س ۱۲۶. بطون و ظهور: عزیزالدین نسفی درباره بطون و ظهور وجود گوید: این وجود هم اول است و هم آخر. هم

- ظاهر است و هم باطن. هم قدیم است و هم حادث. هم واحد است و هم کثیر... باطن این وجود يك نور است و این نور است که جان عالم است و عالم مالا مال از نوری است. نوری است نامحدود و نامتناهی و بحری است بی پایان و بی کران (انسان کامل، ۴۶۹، نقل از فرهنگ اصطلاحات عرفانی).
- س ۱۳۰. و باطن... باطنی است که مخفی نمی شود و ظاهری است که آشکار نمی گردد.
- س ۱۴۰. قلزیم زخار: دریای پر آب و مواج.
- س ۱۴۸. گوش بینی و... بینی است از غزل سعدی (غزلیات ۳) در گلستان نیز گفته است (چاپ استاد یوسفی، ۱۴۴):
- کاش کانان که عیب می جستند رویت ای دلستان بدیدندی
تا به جای ترنج در نظرت بی خیبر دستها بریدندی
- س ۱۵۳. راه توحید... بینی از قصیده معروف سنائی است با این مطلع:
- طلب ای عاشقان خوش رفتار طرب ای نیکوان شیرین کار
(دیوان سنائی، مدرس رضوی، ص ۲۰۱).
- س ۱۵۸. به نظر می رسد «جمالش نرسد» در بیت دوم «کمالش نرسد» باشد با توجه به برداشتی که از عین الکمال می شود. عین الکمال: نگاه به هر چیز نیک و زیبا که بدان ضرر رساند. چشم زخم. و «استصراف عین الکمال از آن حضرت جلال می کنند.» (المعجم، چاپ دانشگاه، ص ۱۷)
- دفع عین الکمال چون نکند رنگ نیلی که بر رخ قمر است
(خاقانی، سجادی، ص ۶۷، به نقل از فرهنگ معین).
- عین الکمال: چشم زخم و برای دفع چشم زخم به پیشانی کودکان نیل می کشیدند (تعلیقات دیوان خاقانی، ۱۰۰۷).
- س ۱۶۱. ملاحات: عیجوبی، نزاع، غمز: سخن چینی مواشات: بدگویی و سخن چینی.
- س ۱۶۳. فلاح و وااش... چه بسا سرزنشگر و سخن چین فریب خورده ای که «غیرت» من موجب هدایتشان شده است.
- س ۱۶۴. این رباعی از حافظ است (دیوان حافظ قزوینی، ص ۳۸۵).
- س ۱۶۷. مصر: شهر، مرز و سرحد سواد اعظم: ناحیه عظیم، شهر بزرگ، پایتخت. به ترتیب جمعیت خاطر و فقر به شهر و پایتخت تشبیه شده است و در آرزوی رسیدن به این دو، سفر انجام می گیرد.
- س ۱۶۹. تسبیار: سیر و گردش، گونه ای از مصدر باب تفعیل است مانند تذکار و تکرار.
- س ۱۶۹. تابان فرقد: همچون ستاره فرقد درخشان. فرقدین: دو ستاره نزدیک قطب شمال، و آن دو ستاره پیشین از صورت بنات العرش کوچک (دُب اصغر) باشند.
- س ۱۷۳. اسفار: به روشنایی روز در آمدن. صبح سفر را به شام رسانیده بودند: سفر را به سرزمین شام آغاز کردند. در اینجا بین صبح و شام صنعت تضاد به کار رفته شده است.
- س ۱۷۵. و دون اجتناء... تنها جرم زنبور عسل این است که عسل فراهم کرده است!
- س ۱۷۶. این بیت از حافظ است، مطلع غزل این است:
- اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبی است زبان خموش ولیکن دهان پراز عربی است
- س ۱۷۹. غیبت: عدم حضور.
- س ۱۸۷. اناعدند... جای من در دل های شکسته و گورهای فرسوده است. مولوی گوید:
- دست اشکسته بر آورد دعا سوی اشکسته پرد فضل خدا
(دفتر ۵، ص ۳۳، چاپ نیکلسون)
- «مناسب با مضمون این خبر است که از موسی (ع) می آوردند که گفت: الهی این اطلبك قال عند المنكسرة قلوبهم.

- شرح تعرف، ج ۳، ص ۱۲۷، احادیث مثنوی، فروزانفر، ۱۵۱.
- س ۱۹۱. حظیره: محوطه‌ای که پیرامونش از چوب و نی و خار حصار کشند، دیوار بست. حظیره القدس: بهشت. حدیقه: باغ و بوستان. حدیقه حی: بهشت الهی.
- س ۱۹۶. يك نکته...: مصرع دوم از مطلع غزل حافظ است: (به جای دفتر معنی آمده است) کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد يك نکته ازین معنی گفتیم و همین باشد
- س ۲۰۲. صولجان معرب چوگان: چوبی که دسته آن راست و باریک و سر آن کمی خمیده است و بدان درباری مخصوصی گوی ززند.
- س ۲۰۴. یعفرون...: قسمتی از آیه ۴۶ سوره اعراف است. ترجمه تمام آیه: و میانشان حایلی است، و بر اعراف مردانی هستند که همه را به نشانی شان می شناسند و اهل بهشت را آواز می دهند که سلام بر شما باد. اینان هر چند طمع بهشت دارند، ولی هنوز بدان داخل نشده اند.
- س ۲۰۹. احدیت، واحدیت: در احدیت چیزی از اسما و صفات ظهور نمی کند و در واحدیت اسما و صفات و مؤثرات آنها تجلی می نماید (فرهنگ معین، ذیل واحدیت).
- س ۲۱۶. قال اناخیر منه: ابلیس گفت: من از او [آدم] برترم (سوره ص، آیه ۷۶).
- س ۲۱۶ و ۲۱۷. نحن نسُخ...: قسمتی از آیه ۳۰ سوره بقره است: (فرشتگان در معام برتری خود بر آدم گفتند): ما به ستایش تو تسبیح می گوئیم.
- س ۲۱۹. متفطن: ذریک و هوشیار. عزّ من قائل: (جمله فعلی دعایی) گرامی باد گوینده! (در مورد خدا استعمال شود آنگاه که بخوانند کلام خداوندی را نقل کنند. فرهنگ معین) لقد کفر...: قسمتی از آیه ۷۳ مانده: آنان که گفتند: الله، سومین سه خداست. کافر شدند.
- س ۲۲۰. مایکون...: قسمتی از آیه ۷، سوره مجادله: هیچ سه کس باهم نجوا نکنند، مگر آنکه خداوند چهارمین آنهاست.
- س ۲۲۱. عنقا: سیمرغ. به اصطلاح اهل عرفان، معرفت کُنه ذات حق تعالی است و حکما نیز متفقند در اینکه معرفت کُنه ذات واجب ممکن نیست (الطیفة غیبی، ص ۴۴). عارفان کامل خاصه شیخ فریدالدین عطار او [عنقا] را منبع فیض و سرچشمه هستی یا وجود باری تصور کرده اند که کاملان جهان که مرغان بلند پر واز این دیررند سوزند تمام هم خود را صرف شناسایی او می نمایند: (منطق الطیر، به اهتمام دکتر گوهرین، ۳۱۵)، به نقل از حافظ نامه خرمشاهی. ج ۱، ص ۱۴۲. عنقای مُغرب: سیمرغ فرو برنده و بلغم کننده یا عنقای مُغرب: سیمرغ نو و غریب آورده هر دو به همان معنای سیمرغ است و نام کتابی از محیی الدین بن عربی
- کس نیاید به عشق بر پیروز
عشق عنقای مُغرب است امروز
(سنائی حدیقه، مدرس رضوی، ۳۳۴)، فرهنگ معین.
- س ۲۲۳. مستر شد: طالب هدایت.
- س ۲۲۶. هیولی پذیر: پذیرنده هیولی، هیولی: ماده اولیه عالم را که همواره متصور به صورت متقلّب به احوال، و اشکال و هیات مختلف است هیولی گویند و آن واحد و بسیط است (فرهنگ معین). تعاکس اضواء: معکوس کردن نورها.
- س ۲۲۸. الرّحمن... آیه ۵، سوره طه: خدای رحمان بر عرش استیلا دارد.
- س ۲۳۰ و ۲۳۱. اقول...: شیخ محیی الدین بن عربی گفت: این حقیقت را روح القدس بر زبانم جاری کرد که بگویم وجود حق تعالی در (حضرات) خمس تجلی دارد. حضرات خمس به گونه‌ای که در رساله حاضر آمده است عبارتند از «حضرت احدیت»، حضرت واحدیت، «عالم ارواح و عقول»، «عالم مثال»، «عالم اجسام» و «انسان».
- س ۲۳۶. هو الاول... آیه ۳، سوره حدید: اوست اول و آخر و ظاهر و باطن و او به هر چیزی داناست.

- س ۲۴۶. مِنْ كُلِّ شَيْءٍ... خلاصه و لطیفه هر چیزی در این مجموعه (انسان) ودیعه گذاشته شده است.
- س ۲۴۹. کثائف اجرام... جرم و جسمهای غلیظ. کثائف جمع کنیفه به معنی ستبر و غلیظ در مقابل دقیق.
- س ۲۶۵. مَشْعَرٌ: قوه ادراك، حاسه.
- س ۲۷۰. اودانی: ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنَى: سپس نزدیک شد و نزدیکتر شد. تا به قدر دو کمان یا نزدیکتر نجم ۸۰ و ۹۰.
- س ۲۸۰. كُنْ فَيَكُونُ: قسمتی است از آیه ۸۲ سوره یس. ترجمه آیه: چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می گوید موجود شو، پس موجود شود.
- س ۲۸۱. بیچونی: بی ماندی، بی همتایی. چه و چون: ماهیت و کیفیت.
- س ۲۸۳. صورت بستن: به تصور درآمدن، به اندیشه گذاشتن.
- س ۲۹۳. از جمادی مُرْدَمٌ... از مولوی است (مثنوی، دفتر سوم، ص ۲۲۲، چاپ نیکلسون).
- س ۲۹۶. كُلِّ شَيْءٍ... قسمتی از آیه ۸۸، سوره قصص: هر چیزی نابود شدنی است، مگر ذات او.
- س ۳۰۰. سحرگه رهروی... از حافظ است (دیوان حافظ، قزوینی، ص ۳۴۲).
- س ۳۰۸ طنطنه: بانگ، آواز شوکت و جاه. پارانامه: رخصت نامه برای دخول به مجلس بزرگان. اسباب تجمل و حشمت و بزرگی.
- س ۳۱۲. انطباع: نقش پذیرفتن، نگاشته شدن.
- س ۳۱۶. مُعْرَا: برهنه و عریان شده.
- س ۳۲۹. ماوَسَعْنِي...: من در زمین و آسمانم (با همه عظمتی که دارند) نمی گنجم، اما در دل بنده مؤمنم می گنجم. مولوی گوید: (دفتر اول، ص ۱۶۳، نیکلسون)
- گفت پیغمبر که حق فرموده است
 در زمین و آسمان و عرش نیز
 در دل مؤمن بگنجم ای عجب
 گر مرا جویی در آن دلها طلب
 استاد فروزانفر مستند ابیات فوق را چنین بیان می کند: مقصود این حدیث است: لَمْ يَسْعِنِي اَرْضِي وَلَا سَمَانِي وَ سَعْنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ اللَّيْنُ الْوَادِعِ (وادع: مطمن). احیاء العلوم، ج ۳، ص ۱۲. لَا يَسْعِنِي اَرْضِي وَلَا سَمَانِي وَ يَسْعِنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ، عوارف المعارف سهروردی، حاشیه احیاء العلوم، ج ۲، ص ۲۵۰ (احادیث مثنوی، ۲۶).
- س ۳۳۹ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ... قسمتی است از آیه ۱۱، سوره شوری: هیچ چیز همانند او نیست و اوست که شنوا و بیناست.
- س ۳۴۹. وایافتن: بازیافتن.
- س ۳۵۰. وَاللَّهُ...: خداوند است که حق می گوید و به راه راست هدایت می کند.